

# رضا رخشان - منتقدین او - بارانه‌ها

## «قسمت دوم»

http://omied.de  
info@omied.de  
fard.abbas@yahoo.com

عباس فرد - لاهه - 18 مارس 2011 (جمعه 27 اسفند 1389)

### (I) دیالکتیک وارونه برعلیه هیچ‌بودگان

روشنفکران خرده‌بورژوا یا خرده‌بورژواهای روشنفکرنا به‌هنگام گفتگو از «دیالکتیک» و مقولاتی از این دست، گردن خود را عقب می‌کشند، چشم‌های‌شان را به‌افق می‌دوزند و سر تکان می‌دهند تا به‌شیوه‌ی بازیگران تئاتر بگویند که **بله**: ما ضمن این‌که نخبه‌ایم، با مسائل فوق‌العاده پیچیده و خیلی مهمی نیز درگیر هستیم! اما همین «روشنفکران» خرده‌بورژوا در مواجهه با شور و شوق برخاسته از میان «هیچ‌بودگان» که به‌واسطه‌ی ویژگی طبقاتی‌شان می‌خواهند «**حرفی برای گفتن**» را در پروسه‌ی آزمون و خطا به‌گام‌های عملی تبدیل کنند؛ ابرو درهم می‌کشند، روی برمی‌گردانند و باز هم به‌شیوه‌ی بازیگران تئاتر با حرکات سر و دست‌شان می‌گویند که **بله**: شما در عرصه‌ی اندیشه و چاره‌جویی‌های طبقاتی دست از آزمون (و بالنتیجه: دست از خطا) بکشید و به‌جنبه‌ی اجرایی همان مسائلی بپردازید که قبلاً برای‌تان ترسیم کرده‌ایم!!

بنابراین، دیالکتیک نزد روشنفکر خرده‌بورژوا [با روشنفکران انقلابی و کمونیست همانند مارکس، لنین و غیره اشتباه نشود] تا آن‌جاکه آسمانی، وارونه و نخبه‌پرور است؛ در هاله‌ای از تقدس و برتری پیچیده می‌شود و به‌جامعه (و از جمله به‌فعالین کارگری) عرضه می‌شود تا برتری و فروتری بازم- استحکام بیشتری پیدا کند. اما همین دیالکتیک در آن‌جایی‌که به‌عرصه‌ی آزمون و خطای کارگری وارد می‌شود تا جهش کند و بین **دانش مبارزه‌ی طبقاتی** و طبقه‌کارگر به‌تبادل نظری- عملی گذاشته شود و واقعاً زندگی را بی‌آغازد؛ کفر روشنفکر خرده‌بورژوا را درمی‌آورد، خشمگین‌اش می‌کند و او را به‌کلمات می‌آویزند تا حقیقت زندگی، اندیشه و مبارزه‌ی طبقاتی را به‌جای عرضه به‌جامعه در لوای تقدیم به‌ابلیس- به‌آن بخشی از بورژوازی اعطا کند که به‌اپوزیسیون رانده شده است.

آری، منهای برخوردهای کمی محترمانه‌تر یا کمی گستاخانه‌تر، جوهره‌ی همه‌ی نقدهایی‌که روی مقاله‌ی رضا رخشان به‌نام «**بارانه‌ها، تلاشی برای یک ارزیابی واقعی**» نوشته شده است، اعطای حقیقت زندگی در قالب کلمات به‌شیطان است تا کارگران بیاموزند که گام برداشتن در پیچ و خم‌های خودسازمان‌یابی به‌غیر از تاوان‌های دولتی و خطرات ناشی از القانات ایدئولوژیک بورژوازی، تاوان غیردولتی را هم در پی‌دارد.

### (II) تفاوت در نوع التقاطی‌گرایی است

گرچه مقاله‌ی رضا رخشان [«**بارانه‌ها، تلاشی برای یک ارزیابی واقعی**»] با نوشته‌های «نقادانه»ی متعدد (و در واقع با برخوردهای سیاسی و گروهی متعددی) مواجه شد که حتی بعضی از آن‌ها نکات نظری نسبتاً درستی را هم بیان کرده‌اند؛ اما اساسی‌ترین مسئله (یعنی: دیدگاه التقاطی رضا رخشان به‌عنوان موضوع قابل انتقاد و پیشنهادی او به‌منزله‌ی راه‌گشای عملی جنبش کارگری در این برهه‌ی معین) مورد بررسی و ارزیابی رفیقانه قرار نگرفت تا شاید در رهایی او از دایره‌ی فرساینده و خطرناک التقاطی‌گرایی (که اساساً در مناسبات التقاطی و ناهم‌ساز ریشه دارد) تأثیرات مثبتی بر جای بگذارد و گام‌های تازه‌ای را در عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی زمینه بسازد.

اگر جنبه‌های سیاسی این عدم موضع‌گیری و برخورد با دیدگاه التقاطی‌گرایانه‌ی رضا رخشان را کنار بگذاریم (که برای بسیاری این امکان را فراهم کرد که مستقیم یا غیرمستقیم یکی از رهبران جنبش کارگری ایران را زیر ضرب آرزوها و فانتزی‌های خود بگیرند)؛ مهم‌ترین دلیل این امتناع به‌ویژگی معرفت‌شناسانه‌ی چپ خرده‌بورژوازی برمی‌گردد که طیفی از نگاه‌های التقاطی‌گرایانه، پُرمدعا و درحال نوسان را به‌تبادل می‌گذارد که دارای جوهره‌ی مشترکی می‌باشند. اگر مقدمه‌ی رفع و نفی التقاطی‌گرایی کارگری ایجاد و گسترش تشکلهای مستقل کارگری و تسلیح نظری- عملی توده‌های کارگر بعدانش مبارزه‌ی طبقاتی است؛ مقدمه‌ی نفی التقاطی‌گرایی چپ خرده‌بورژوازی انحلال قدرت سیاسی- اجتماعی- اقتصادی سرمایه در همه‌ی اشکال و اقسام آن است. چراکه التقاطی‌گرایی کارگری در پراکندگی و ناآگاهی طبقاتی، سلطه‌ی ایدئولوژیک بورژوازی و خودبیبگانگی- از تولید، طبیعت، نوعیت انسانی و خویش‌نخ خویش) ریشه دارد؛ در صورتی که التقاطی‌گرایی چپ خرده‌بورژوازی علاوه بر پراکندگی و ناآگاهی و خودبیبگانگی، در اشکال گوناگون جذب ارزش اضافی نیز ریشه دارد. بدین‌ترتیب، التقاطی‌گرایی برای طبقه‌ی کارگر یک آلودگی است؛ در صورتی‌که همین آلودگی برای خرده‌بورژوازی چپ که چپ خرده‌بورژوازی نمایندگی‌اش می‌کند، جزء لاینفک نگاهش به‌هستی و زندگی اجتماعی است. سرانجام این‌که التقاطی‌گرایی<sup>۱</sup> اس و اساس نگاه طبقات حاکم و به‌گونه‌ی ویژه‌ای نگاه

بورژوازی به‌همه‌ی ابعاد زندگی و هستی است؛ چراکه کتمان یا توجیه ذات طبقاتی دولت و ارائه‌ی تصویر دروغین و ملی از این ارگان حاکمیت و استثمار و سرکوب، جوهره‌ی نظری و ناگزیر التقاطی‌گرایی بورژوازی است. بنابراین، می‌توان چنین نتیجه گرفت که بورژوازی به‌جز نگاه التقاطی‌گرایانه، هیچ‌گونه نگاه دیگری به‌زندگی و هستی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد.

اگر بپذیریم که شخصیت افراد گوناگون نتیجه‌ی ترکیب امکانات اجتماعی موجود و آگاهی شخصی و طبقاتی آن‌هاست؛ و نیز نقش تعیین‌کننده‌ی آگاهی انتخاب از میان امکانات گوناگون و حتی مختلف‌الجهت در راستای فرارفت‌های ممکن‌الوقوع طبقاتی-اجتماعی است؛ بنابراین، می‌توان چنین نتیجه گرفت که نگاه و کنش التقاطی نسبت به‌زندگی و مبارزه‌ی طبقاتی همانند فعلیتی است که هنوز تکلیف خود را در انتخاب بین فرارفت‌های طبقاتی-تاریخی و ممکن‌الوقوع (از یک‌طرف) و جانب‌داری از وضعیت موجود (از طرف دیگر) که به‌هرصورت افسادی عمل می‌کند، روشن نکرده است. التقاط در اندیشه، عمل یا حتی مناسبات-ساختاری است که پروسه‌های شاکله‌اش ناهم‌ساز و غیرقابل ترکیب‌اند. بدین‌سان، التقاط شبه‌دستگاه یا شبه‌ساختاری از اندیشه‌ها و کنش‌های اجتماعی یا طبقاتی است که از همان آغاز ابراز وجود خویش مَهر شکست و فروپاشی را برپیشانی خود کوبیده است. زیرا التقاط در آن‌جایی شکل می‌گیرد که افکار، راهکارها، شیوه‌ها و حتی آدم‌ها در بی‌ربطی و ناهم‌راستایی‌شان نسبت به‌هم-چنان سیب‌زمینی‌گونه برهم تلنبار می‌شوند که علی‌رغم کنش‌های گوناگون اجتماعی؛ (اما) تغییر، زایش، حرکت از ساده به‌پیچیده و تکامل را به‌هیچ‌شکلی برنمی‌تابند. این شبه‌سیستم، علی‌رغم هر عنوان و هرگونه اعتباری که داشته باشد، به‌واسطه‌ی سلطه‌ی هم‌جانبه‌ی سرمایه [اقتصادی و سیاسی اجتماعی] ناگزیر تحت سلطه‌ی آن قرار می‌گیرد.

گرچه نگاه یا آنچه تحت عنوان اندیشه‌ها و راهکارهای التقاطی از آن یاد می‌شود به‌واسطه‌ی ناهم‌سازی‌های درونی‌اش- فاقد دینامیزم زایش و فراروندگی‌های انقلابی-عقلانی است و به‌همین دلیل هم هیچ‌گونه امکانی برای تحقق عینی و دگرگونه‌ی اجتماعی-تاریخی ندارد؛ اما از آن‌جاکه نگاه التقاطی منهای نازیبی عقلانی‌اش- بسیاری از خاصه‌ها یا جوه اندیشیدن را دارا می‌باشد و هر شکل و کیفیتی از اندیشه ناگزیر به‌فعلیت بیرونی است؛ از این‌رو، می‌توان چنین ابراز نظر کرد که عمل‌کرد بیرونی نگاه یا «اندیشه»ی التقاطی در عرصه‌ی مخاصمات طبقاتی همانند پاندولی با رفت و برگشت‌های نامنظم بین سرمایه و کار عمل می‌کند که اگر پالوده و رفع نگردد، مبارزه‌ی طبقاتی را تبدیل به‌پلی برای سازش بین کار و سرمایه می‌کند که منهای استدلال نظری تاریخ مبارزات کارگری بارها نشان داده است که نتیجه‌اش آگاهانه یا ناآگاهانه هرچه باشد، باز هم استمرار بیش‌تر بردگی کار و طبقه‌ی کارگر است. بدین‌ترتیب، نگاه التقاطی در جریان مبارزه‌ی طبقاتی، ضمن این‌که در اغلب موارد فاعل امر را به‌نایب‌سامانی شخصی و اجتماعی می‌کشد، سازمان‌یابی کارگری و طبقاتی را نیز به‌مخاطره می‌اندازد. این مخاطره‌آفرینی در بزنگاه‌های تاریخی حتی می‌تواند به‌فاجعه هم منجر گردد.

نگاه و «اندیشه»ی التقاطی که عبارت ترکیبی شبه‌اندیشه یا اندیشه‌نما توصیف کلامی مناسبی برای آن است، همانند همه‌ی کنش‌های اجتماعی اساساً در سه وجه یا شکل بورژوازی، کارگری و خرده‌بورژوازی رخ می‌نماید. بدین‌ترتیب، جوهره و محتوای التقاطی‌گرایی، که نهایتاً توجیه شدت‌یابی تضاد کار و سرمایه و نیز انکار امکان‌رهای کار از قید مالکیت خصوصی معنی دارد، در همه‌ی این اشکال بروز همانند هم‌گون‌اند؛ اما شکل یا نحوه‌ی بروز و تبادل آن‌ها در یک دسته‌بندی کلی- بورژوازی، کارگری یا خرده‌بورژوازی است که بلافاصله متأثر از منافع آنی گروهی، قشری و بعضاً حتی طبقاتی است. بنابراین، طبیعی است که التقاطی‌گرایی کارگری در مقایسه با التقاطی‌گرایی خرده‌بورژوازی یا بورژوازی، به‌لحاظ طبقاتی دارای جنبه‌های است که هم ظرفیت‌اش را در مورد جذب دریافت‌های علمی-عقلانی افزایش می‌دهد و هم به‌دلیل تقابل مداوم با سرمایه و تبعات آن از عینیت بیش‌تری نیز برخوردار است.

نقد شبه‌اندیشه‌ها و کنش‌های التقاطی خصوصاً آن‌جاکه پای نهادها و مناسبات و فعالین کارگری در میان است- نه تنها یک وظیفه‌ی طبقاتی و انقلابی برای کارگران کمونیست و سازمان‌دهندگان سوسیالیست جنبش کارگری است، بلکه یکی از مهم‌ترین شاخص‌ها در این امر را نیز به‌نمایش می‌گذارد. اما نقد شبه‌اندیشه‌های التقاطی که کنش‌های بیرونی فراطبقاتی را در پی‌دارد و از مناسبات و آرزومندی‌های الیت بورژوازی-خرده‌بورژوازی نیز به‌شدت تأثیر می‌گیرد، تنها در فضا و روابطی ممکن است که وجه ارزشی-تبادلاتی مسلط آن وحدت طبقاتی در تضاد با سرمایه و دولت پاسدار سرمایه باشد. نقد‌هایی که روی نوشته‌ی رضا رخشان نوشته شده‌اند، نه تنها چنین وجه مسلطی را ندارند، بلکه در بهترین شکل فقط به‌این وحدت طبقاتی تظاهر می‌کنند. این تظاهر، یکی از زشت‌ترین اشکال التقاطی‌گری‌های ممکن است که نه تنها قادر به‌نقد التقاطی‌گرایی کارگری نزد رضا رخشان نیست، بلکه به‌واسطه‌ی تزویر و سلطه‌طلبی نهفته در خویش حتی- به‌این‌گونه التقاطی‌گرایی‌ها دامن هم می‌زند.

### (III) یک نکته‌ی مقدماتی

لازم به‌توضیح است که از میان «انتقاد»هایی که روی مقاله‌ی رضا رخشان نوشته شده‌اند، من 5 مقاله را به‌دلایل مختلف قابل برخورد دیدم. از این‌رو، مفاهیم نهفته در این مقالات را (نه الزاماً عین جملات یا همه‌ی آن‌ها را) ذیلاً مورد بررسی و احتمالاً نقد قرار خواهم داد. بدین‌ترتیب که مقاله‌ی مربوط به‌کمیت‌های هماهنگی را (به‌نام «کارگری که دنیا را

با چشمان یک سرمایه‌دار می‌بیند» پایه قرار می‌دهم تا بررسی دیگر «نقدها»یی که رضا رخشان را مورد بررسی قرار داده‌اند، آسان‌تر گردد.

شاید به‌جز آن مقالاتی که در این نوشته مورد بررسی قرار می‌دهم، مقالات دیگری هم نوشته‌ی رضا رخشان را مورد بررسی قرار داده‌اند که موفق به‌دیدن آن‌ها نشده‌ام. در این مورد کاری از من ساخته نیست. اما بعضی از نوشته‌های به‌اصطلاح نقادانه هم وجود دارند که به‌تشخیص من یا اصلاً ارزش برخورد ندارد و یا برخورد با آن‌ها نباید مفهومی باشد. چراکه این‌گونه از «نقد» نویسی‌ها بیش از هر چیز نیازهای شخصیتی نویسندگان‌شان را به‌نمایش می‌گذارند. در این رابطه نیز کاری دیگری از دست من ساخته نیست.

به‌هرروی، مقالاتی که در این نوشته مورد نقد و بررسی مفهومی (نه الزاماً کلامی) قرار می‌گیرند، عبارت‌اند از:

1- «کارگری که دنیا را با چشمان یک سرمایه‌دار می‌بیند»، نوشته‌ی کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری به‌عنوان سند و نوشته‌ی پایه.

2- «کارگران و مسئله حذف سوبسیدها ... نقدی بر دیدگاه رضا رخشان»، نوشته‌ی آقای سیاوش دانشور.

3- «نظری بر مقاله یارانه‌ها، تلاشی برای یک ارزیابی واقعی آقای رضا رخشان رییس سندیکای کارگران هفت‌تپه»، نوشته‌ی آقای محمد ایرانی، از دوستان آقای مهدی کوهستانی‌نژاد به‌عنوان یکی از صدرنشینان اتحادیه‌های کارگری در کانادا [1].

4- «چند نکته در مورد سخن آخر یک رهبر کارگری»، نوشته‌ی آقای کیوان سلطانی.

5- «یارانه‌ها، رشد صنعتی، پوپولیسم و کمونیسم»، نوشته‌ی آقای امان کفا. در مورد امان کفا باید گفت که نمی‌توان و درحقیقت نباید او را در شمار «نقادان» رضا رخشان به‌حساب آورد. چراکه چنین به‌نظر می‌رسد که او ایده‌ها و راهکارهایی را مطرح می‌کند که مثبت‌ترین قسمت‌های مقاله‌ی رضا رخشان را تشکیل می‌دهند. کمی پایین‌تر (پس از بررسی مقالات «انتقادی») به‌این مسئله می‌پردازم.

## IV) نقادان رضا رخشان

### 1- شادمانی کمیته‌ی هماهنگی از «نقد» خویش!

اولین نوشته‌ای که به‌بهانه‌ی «نقد» مقاله‌ی رضا رخشان در بعضی از سایت‌های اینترنتی ظاهر شد تا رضا رخشان را افشا کرده باشد، «کارگری که دنیا را با چشمان یک سرمایه‌دار می‌بیند» نام داشت و مزین به‌امضای «کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری» بود. عنوان این نوشته نشان می‌دهد که نویسنده‌اش [که به‌احتمال قوی آقای محسن حکیمی است] قبل از مطالعه‌ی نوشته‌ی رضا رخشان افشای او را در ذهن داشته و نوشته‌ی رضا رخشان این فرصت را برای او فراهم آورد تا باورهای ایدئولوژیک و ماورایی خود را به‌شکل یک نوشته‌ی «انتقادی» قالب بریزد.

در کجای مناسبات کارگری و سوسیالیستی یا در دنیای متمدن و به‌اصطلاح دموکراتیک مرسوم است که نوشته‌ی یک شخص را یک تشکل مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد؟ آیا به‌راستی نوشته‌ی «کارگری که دنیا را با چشمان یک سرمایه‌دار می‌بیند» در جلسات کمیته‌ی هماهنگی به‌بحث و رأی‌گیری گذاشته شده و به‌اتفاق آرا به‌تصویب رسیده است؟ آیا حقیقتاً افراد و اعضای «کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد...» تا این اندازه هم‌رأی، هم‌نظر، هم‌سلیقه و در عین حال بی‌کارند که می‌توانند با هم و به‌طور متشکل بر علیه رضا رخشان «نقد» بنویسند؟

چنین به‌نظر می‌رسد که افراد و اعضای «کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد...» در مناسبات و فضای خلسه‌آمیزی زندگی می‌کنند که فرد و فردیت و اراده‌ی فردی را به‌ابطال می‌کشانند! در غیر این صورت، می‌بایست توجه می‌کردند که نقد یک نوشته یا نظریه، کنش یا کاری تئوریک (و نه مستقیماً عملی و اجرایی) است؛ و کار تئوریک به‌واسطه‌ی ذات عینی-انتزاعی‌اش حتی در هم‌آهنگی و هم‌سویی و هم‌نوایی مارکس و انگلس هم جنبه‌ی شخصی خود را از دست نمی‌دهد. از این‌رو، یک نوشته‌ی نقادانه و تئوریک را نباید با بیانیه، قطع‌نامه، مصوبه‌ی اجرایی، قرار تشکیلاتی و مانند آن یکسان فرض کرد؛ چراکه این فرض ظاهراً ساده و بی‌زیان تخمه‌ی دسپوتیسمی را در درون خود می‌پروراند که در صورت بروز شرایط مساعد حتی می‌تواند به‌فاجعه هم منجر گردد.

منهای استدلال نظری، تجربه‌ی اجتماعی و تاریخی نیز نشان می‌دهد که «اندیشه‌ی متشکل»، کُل‌کنیویستی و در واقع-ولایت‌گونه حتی در مناسبات پسا سرمایه‌دارانه نیز (همانند شوروی سابق) چیزی بیش از نوسان بین دسپوتیسم پیش‌سرمایه‌دارانه و نخبه‌گرایی خرده‌بورژوازی نیست. چراکه چنین شیوه‌ای از «اندیشه» (یا به‌عبارت دقیق‌تر: چنین شیوه‌ای از نمایش «اندیشه») از همان نخستین جلوه‌ی بروز خویش، شخصیت و فردیت انسانی افراد را به‌قریبان‌گاه جمع و اهداف موهومی می‌برد که همیشه به‌افراد برگزیده و بتواره‌ی ختم می‌شود که ورای دانش و تجربه‌ی توده‌های کارگر و مولد گام برمی‌دارند و هیچ باکی هم از فاجعه‌آفرینی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ندارند.

گرچه بُرد تبادلاتی «کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد...» آن قدر محدود، محفلی، مجازی و ناچیز است که در مقایسه با گستردگی توده‌های فروشنده‌ی نیروی کار [با مقوله‌ی ماورایی-اسکولاستیک «مزد و حقوق‌بگیران» اشتباه نشود] یا حتی در برابر دیگر مدعیان جنبش کارگری نیرویی به‌حساب نمی‌آید؛ اما مسئله‌ی اساسی این است که منهای تفاوت در منافع

فردی و گروهی، بسیاری از گروه‌های موسوم به‌چپ با همین شیوه و همین مقولاتی سر می‌کنند که «کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد...» به‌طور زمخت‌تر و خشن‌تری بر فراز سر خود می‌چرخاند.

اما منهای نگاه و شیوه‌ی عهد عتیقی و دسپوتیک «کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد...» که اشاراتی به آن داشتیم، سؤال اساسی‌تر این است که به راستی کدام هدف معین نویسنده‌ی «نقد» بر علیه رضا رخشان را مجبور کرده تا امضای خودش را پای نوشته نگذارد و این نوشته را در هاله‌ای از تقدس و قدرت، با امضای یک «تشکل» منتشر کند؟ پاسخ به این سؤال را در همان اولین پاراگراف «کارگری که دنیا را با چشمان یک سرمایه‌دار می‌بیند» می‌توان دید: «آقای رضا رخشان یک بار دیگر - این بار در هیئت رئیس سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه - تمام قد به دفاع آشکار از سرمایه آن هم در استبدادی‌ترین و گندیده‌ترین شکل آن برخاسته است. ایشان در پوشش «تلاشی برای یک ارزیابی واقعی از یارانه‌ها» این بار نیز به وظیفه سندیکالیستی خود عمل کرده و به عریانی تمام نشان داده است که سندیکالیسم هیچ نیست جز تلاش برای بزک کردن سرمایه و دفاع از آن در لوای عوام فریبانه مبارزه در راه منافع طبقه کارگر» [تأکیدها از من است].

بنابراین، بر اساس نظر نویسنده‌ی «کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد...»، رضا رخشان قبلاً هم «تمام قد به دفاع آشکار از سرمایه آن هم در استبدادی‌ترین و گندیده‌ترین شکل آن برخاسته» بود. به هر روی، به جز استنتاج نظری، واقعیت هم نشان می‌دهد که این دعوا در گذشته و قبل از مقاله‌ی رضا رخشان هم وجود داشته است. اما مضمون واقعی این دعوا به جز بهانه‌ی «یارانه‌ها» چیست و چگونه می‌توان به آن پی برد؟ این مضمون را می‌توان از اتهامی که به رضا رخشان وارد می‌شود، دریافت: «دفاع آشکار از سرمایه آن هم در استبدادی‌ترین و گندیده‌ترین شکل آن». در این عبارت، رضا رخشان در معرض دو اتهام قرار دارد: یکی «دفاع آشکار از سرمایه»؛ دیگری، «آن هم در استبدادی‌ترین و گندیده‌ترین شکل آن». بنابراین، اگر رضا رخشان از سرمایه‌ی دفاع می‌کرد که «استبدادی‌ترین و گندیده‌ترین شکل» سرمایه نبود، به نظر «کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد...» جرم کم‌تری مرتکب شده بود. فهم این اتهام دو لایه و تشدیدکننده‌ی جرم رضا رخشان پیش‌زمینه‌ی دارد که پیگیری آن چندان هم مشکل نیست.

نوشته‌ی رضا رخشان [یارانه‌ها، تلاشی برای یک ارزیابی واقعی] در دو یا سه عبارت بیش از اندازه در مقابل مصیبت‌گری‌های چپ‌هایی که یکی از نمونه‌ی بارز آن آقای حکیمی و «کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد...» است، عکس‌العمل نشان می‌دهد و به طرف دولت فی‌الحال موجود خم می‌شود. این را من در قسمت اول این نوشته نقد کردم؛ اما حقیقت این است رضا رخشان مهم‌تر از برخوردهایی که در سال 87 با آقای حکیمی داشت، در مصاحبه‌ی به نام «درباره منشور مطالبات حداقلی کارگران ایران» با سایت جنبش کارگری در 14 اسفند 87، به‌طور همه‌جانبه‌ای در برابر جنبش سبز موضع‌گیری کرد. بنابراین، رضا رخشان (صرف‌نظر از درست یا غلط بودن آن) بر علیه جنبش سبز بوده است. در مقابل موضع‌گیری رضا رخشان، «کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد...» و آقای محسن حکیمی (به‌عنوان قائد اعظم این تشکل اطلاعیه‌نویس) با هویتی آنتی‌سندیکایی، برخوردهای تبخترآمیز به کارگران و کمی هم مغالزه با کلمات (البته در قالب ضدسرمایه‌دارانه‌اش) [!] برای طبقه‌ی کارگر ایران نسخه نوشتند که خود را به جریان پر آشوب جنبش سبز - که از نظر آن‌ها همان جنبش ضدسرمایه‌داری بود- بسپارند و ابایی از غرق شدن هم نداشته باشند!؟ چرا کارگران و زحمت‌کشان باید به شیوه‌ی همه باهم به دنبال یکی از جناح‌های بورژوازی ایران راه بیفتند! چرا؟ برای این‌که همه کارگرد و خیلی‌ها هم حقوق می‌گیرند!؟

بنابراین، اساسی‌ترین موضوعی که دعوای آقای حکیمی و کمیته‌ی هماهنگی با رضا رخشان را توضیح می‌دهد، سوی سندیکاگرایی رضا رخشان و هیستری ضدسندیکایی طرف‌های مقابل، مواضع آن‌ها بر سر حمایت یا عدم حمایت از جنبش سبز است. رضا رخشان جنبش سبز را از آن بورژواها و خرده‌بورژواهای شهرهای بزرگ می‌داند و طرف‌های مقابل (آقای حکیمی و کمیته‌ی هماهنگی) با توجیه این‌که ارائه‌ی هرگونه‌ای از خدمات با پاداش پولی همراه است و حسابداری بورژوازی این پاداش را حقوق یا مزد می‌نامد، جنبش سبز را از آن حقوق‌بگیران می‌دانند و به کارگران پیام می‌دهند که خود را یکبار دیگر در درون این جنبش منحل کنند.

حال که مهم‌ترین وجه دعوای «کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد...» به زعامت آقای محسن حکیمی را با رضا رخشان یادآور شدیم، یکبار دیگر اتهام رضا رخشان را با هم بخوانیم: «دفاع آشکار از سرمایه آن هم در استبدادی‌ترین و گندیده‌ترین شکل آن». صفت عالی «استبدادی‌ترین و گندیده‌ترین شکل» سرمایه‌داری در عبارت فوق، این معنی نهفته و پنهان را در خویش دارد که در جامعه‌ی ایران شکلی از سرمایه‌داری وجود دارد و یا می‌تواند وجود داشته باشد که کمتر گندیده و کمتر مستبد باشد. نمای این شکل از سرمایه‌داری کمتر استبدادی و کمتر گندیده چه چیزی جز جنبش پسان‌نخباتی و سبز می‌تواند باشد؟

بنابراین، لااقل یکی از گناهانی که رضا رخشان را روی صندلی «نقد» کمیته‌ی هماهنگی و آقای محسن حکیمی می‌نشانند، سخنان رضا رخشان در مصاحبه‌اش با سایت جنبش کارگری است: «من در مورد آن چیزی که بعد از انتخابات دوره‌ی دهم به اسم جنبش سبز به وجود آمد و در واقع از مسئله‌ی تقلب در انتخابات شروع شد، خیلی مطالعه و فکر کرده‌ام و حتی شعارهای آن و همچنین انگیزه‌هایی را هم که در پس این حرکت وجود داشته را با دقت مطالعه کرده‌ام؛ اما قبل از بیان نظر و دریافت از این جنبش، لازم به توضیح است که من از خواست ایجاد دموکراسی، آزادی و

عدالت از طرف تک تک مردم ایران مطرح می‌شود، حمایت می‌کنم و به‌خون‌هایی که در راه آرمان آزادی و عدالت ریخته شد، احترام می‌گذارم؛ و حتی نمی‌توانم غم و اندوهم را که در اثر تظاهرات‌های خیابانی به‌وجود آمد و خون ندا و سایر شهدا را بر زمین ریخت، فراموش کنم. ولی چیزی که در مورد همه‌ی جنبش‌ها و از جمله جنبشی مثل جنبش سبز باید مورد ارزیابی قرار بگیرد، وضعیت رهبران این جنبش است. حالا ممکن است یکی بگوید که رهبران این جنبش خود مردم هستند؛ اما به‌واقع مردم هیچ‌گاه رهبران یک جنبش و از جمله جنبش سبز نبوده‌اند. رهبران این جنبش کسانی هستند که رهبری سیاسی و خصوصاً رهبری معنوی این حرکت را در دست دارند. این را ما بالعینه می‌بینیم، هرچند که جنبش سبز یک رهبری غیرمتمرکز دارد؛ ولی به‌واقع آقایان موسوی، کروبی، خاتمی و مانند آن‌ها رهبران سیاسی و معنوی این جنبش هستند. این آقایان در هیچ موقعی (چه در زمان انتخابات و چه بعد از مسائل انتخاباتی) هیچ‌گونه سخن یا اشاره‌ی متفاوتی به‌منافع و مطالبات سایر جنبش‌های اجتماعی نداشته‌اند. برای مثال در مورد جنبش زنان هیچ‌گاه نگفتند که زنان باید حق برابر با مردان داشته باشند و خودشان باید در مورد نحوه‌ی پوشش و لباسشان تصمیم بگیرند؛ یا قوانین جزایی باید تغییر کند و چند همسری باید جرم تلقی شود. طبیعی است که وقتی در مورد حقوق اجتماعی زنان صحبت می‌شود، قوانین مجازات اسلامی باید تغییر کند. از طرف دیگر، وقتی کسی می‌خواهد در مورد جنبش کارگری حرف بزند، باید بگوید که تشکیل سندیکا و اتحادیه‌های کارگری، حق تشکیل کنفدراسیون کارگری، حق اعتصاب و مانند آن به‌رسمیت شناخته می‌شود. اما به‌طور مشخص من هیچ‌گونه حرف شفاف، روشن و حتی شعاری از طرف جنبش سبز در حمایت از خواسته‌های جنبش‌های اجتماعی ندیده‌ام. به‌جای همه‌ی این‌ها یک سری مسائل کلی و مبهم مطرح شده که به‌نظر من در هر دوره‌ای ممکنه که پدید بیاید و بعدش هم فراموش بشه» [به‌نقل «درباره منشور مطالبات حداقلی کارگران ایران»].

حال که تا اندازه‌ای با نظر رضا رخشان در مورد جنبش سبز آشنا شدیم؛ لازم است که نگاهی هم به‌نظر آقای حکیمی (به‌عنوان قائد اعظم کمیته‌ی هماهنگی...) بیندازیم تا عمق و ریشه‌ی اختلافات را بهتر ببینیم: «جنبش جاری جنبشی صرفاً ضددیکتاتوری نیست. جنبشی است علیه آن چیزی که دیکتاتوری برای بقا و دوام آن اعمال می‌شود. به این معنا، البته ضددیکتاتوری هم هست. اما آنچه دیکتاتوری برای بقا و دوام اش اعمال می‌شود همان رابطه اجتماعی برخاسته از اعماق جامعه است که کمر اکثریت مطلق ساکنان جامعه زیر بار آن خم شده - اگر نگوئیم شکسته است. این رابطه همان رابطه خرید و فروش نیروی کار یا سرمایه است. بنابراین، جنبش کنونی جنبشی است علیه این رابطه، جنبشی ضدسرمایه داری. اما این ضدیت فقط و فقط یک ضدیت خودانگیخته است. تا آنجا که به جنبه خودآگاهانه ضدیت با سرمایه داری مربوط می‌شود حتی یک مولکول ضدسرمایه داری هم در این جنبش نمی‌توان یافت. سهل است، این جنبش حتی شعارهای سرمایه دارانه هم بر زبان می‌آورد. اما این که این جنبش نه تنها ضدیت خود را با رابطه خرید و فروش نیروی کار بر زبان نمی‌آورد بلکه اتفاقاً زیر پرچم بخشی از طرفداران و نگهبانان این رابطه رفته است و مستاصل و درمانده سخنان و شعارهای آنان را بر زبان می‌آورد سر سوزنی از واقعیت ضدسرمایه داری این جنبش نمی‌کاهد. علت ضدسرمایه داری بودن این جنبش نیز همانا سرمایه داری بودن جامعه ایران است. هر آن کس که جامعه ایران را به معنای واقعی کلمه سرمایه داری یعنی جامعه مبتنی بر استثمار کار مزدی بداند نمی‌تواند جنبش اعتراضی جاری را ضدسرمایه داری نداند» [تأکید از من است، به‌نقل از پاسخ به‌سؤالات مجله آرش - مارس 2010].

در مقایسه‌ی بین دیدگاه‌های آقای حکیمی و رضا رخشان فراتر از استدلال نظری- تحولات جاری زندگی نیز نشان می‌دهد که این دیدگاه‌ها تا چه اندازه با حقیقت زندگی و مبارزات کارگری هم‌راستا بوده یا نبوده‌اند. سندیکای هفت‌تپه با قامتی بلندتر و جانی خردمندانه‌تر از پیش، جنبش سبز را پشت سر گذاشت؛ در صورتی که کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد... با موضع‌گیری‌هایش در مورد جنبش سبز عملاً درهم پاشیده است. امضای «نقد»ی بر علیه نوشته‌ی یک فعال هوشیار و سرزنده‌ی کارگری با هویتی که به‌ر صورت یک «تشکل» را تداعی می‌کند، یکی از نشانه‌های همین فروپاشی است.

«نقد» کمیته‌ی هماهنگی بر علیه رضا رخشان گفته‌ها، نوشته‌ها و زندگی او را کنار می‌گذارد تا با سوء استفاده از تفکر روبه‌رشد (اما هنوز التقاطی و در نوسان) یکی از رهبران جنبش کارگری ایران ثابت کند که کارگران نباید به‌شکل سندیکایی متشکل شوند. گرچه دستگاه دولت فی‌الحال مستقر هم از طریق اخراج، بازداشت، وثیقه و سرکوب عیناً همین حرف را به‌کارگران می‌زند و آن‌ها را از تشکل سندیکایی برحذر می‌دارد؛ اما کمیته‌ی هماهنگی و آقای حکیمی ترجیح می‌دهند به‌جای این «استبدادی ترین و گندیده ترین شکل» سرمایه‌داری از جنبش سبز دفاع کنند که شاید کمتر استبدادی و کمتر گندیده باشد!

اگر انگیزه‌ی کمیته‌ی هماهنگی از «نقد» رضا رخشان صرفاً جنبه‌ی تبلیغاتی و گروهی و ستیزه‌گرانه نداشت، در رابطه با اشتباهات مقاله‌ی او تنها به‌تذکر انتقادی و توضیحی بسنده می‌کرد و آن‌گاه به‌جنبه‌ی مثبت نظرات وی می‌پرداخت. اما «نقد» کمیته‌ی هماهنگی با سیبل قرار دادن بعضی از عبارات قابل انتقاد مقاله‌ی رضا رخشان، اسب عناد و خیال را تا آن‌جایی می‌تازاند که به‌این نتیجه می‌رسد که: «حتی خود سرمایه داری با همه ید بیضا و یال و کوپال رسانه ایش نمی‌تواند به این خوبی دنیای سرمایه داری را وارونه نشان دهد».

فرض کنیم که رضا رخشان (نه به‌عنوان یکی از رهبران جنبش کارگری در ایران، بلکه صرفاً به‌عنوان یکی از نمایندگان کارگران هفت‌تپه) به‌هردلیلی «دنیای سرمایه‌داری» را از «یال و کوپال رسانه‌ای» «خود سرمایه‌داری» وارونه‌تر نشان داده است. در این صورت مفروض، رضا رخشان برای جنبش کارگری از خطر عوامل و ایادی و مأموران سرمایه‌داری که به‌جز حقوق‌های کلان، از انواع و اقسام مزایای آن‌چنانی نیز برخوردارند، خطرناک‌تر است! به‌بیان دیگر، اگر این امکان وجود داشته باشد که از درون مناسبات کارگری و در درون طبقه‌ی کارگر افرادی بوجود بیایند که بدون هرگونه آموزش و مزایا و روابط خاصی دنیای سرمایه را وارونه‌تر از یال و کوپال رسانه‌ای خود سرمایه‌داری به‌تصویر بکشند، آن‌گاه می‌توان حکم کرد که نظام سرمایه‌داری به‌طور جاودان باقی خواهد ماند. این‌که افراد کارگر به‌طور فردی از مناسبات طبقاتی و کارگری فرار کنند و آویزان بورژوازی شوند، طبیعی است. این‌که بعضی از فعالین و رهبران کارگری به‌واسطه‌ی منافع فردی و گروهی خود در هم‌سویی با سرمایه‌ قرار بگیرند و مسیر مبارزات کارگری را به‌انحراف بکشانند، با احتمال نه‌چندان زیاد قابل تصور است. این‌که بعضی از کارگران در دام پلیس بیفتند و به‌ادم‌فروشی روی آورند، بعید نمی‌نماید. اما تصور این‌که کارگرانی پیدا شوند که با گذران کارگری، بدون منافع و وابستگی و نیز بدون آموزش‌های ویژه بتوانند «دنیای سرمایه‌داری» را از «یال و کوپال رسانه‌ای» «خود سرمایه‌داری» وارونه‌تر نشان بدهند، نشان‌گر عنادی است که مرز تعقل و استدلال را پشت سر گذاشته و به‌وادای بی‌عقلی و فحاشی وارد شده است.

اما نظر رضا رخشان در رابطه با مسئله‌ی یارانه‌ها (درست یا غلط) از جمله این است که: «طرح هدفمند کردن یارانه‌ها که دولت آقای احمدی‌نژاد قصد اجرای آن را دارد، بیش‌ترین فشار را به‌طبقه‌کارگر در ایران وارد می‌کند. کارفرماها و صاحبان سرمایه از هرگونه خسارتی مصون هستند، چون می‌توانند با استفاده از همین فرصت، با کاهش هزینه‌ها و به‌ویژه کاهش دستمزدها، حتی سود بیش‌تری هم ببرند؛ اما کارگران و به‌طور کلی اقشار کم‌درآمد جامعه زیر فشار این طرح له خواهند شد. از طرف دیگر، بسیاری از کارخانه‌هایی که به‌دلایل گوناگون (از جمله فرسودگی ماشین‌آلات، مدیریت غلط و خصوصاً زد و بندهای پشت پرده) قصد تعطیلی دارند، به‌بهانه‌ی این طرح می‌توانند اعلام ورشکستگی کرده و با بالا کشیدن سابقه‌ی کار کارگران، آن‌ها را بیکار کرده و هستی و زندگی‌شان را نابود کنند... آیا جز این است که در اثر اجرای این طرح سفره‌ی خالی و ویرانه‌ی کارگران باز هم خالی‌تر و ویرانه‌تر می‌شود؟ به‌منظر من اجرای این طرح باعث می‌شود که بسیاری از کارخانه‌های ضعیف‌تر از نفس بیافتند و اعلام ورشکستگی کنند؛ و آن‌ها هم که می‌توانند به‌کارشان ادامه دهند، به‌تعديل نیروی انسانی روی می‌آورند که تماماً به‌معنی بیکاری و ویرانگی بیش‌تر برای کارگران و اقشار کم‌درآمد است... اگر دولت واقعاً قصد کمک به‌طبقه کارگر و اقشار کم‌درآمد را دارد، می‌تواند بدون حذف یا کاهش یارانه‌ها که «هدفمند کردن یارانه‌ها» نام‌گذاری شده، از طریق افزایش مالیات به‌سود سرمایه‌داران و کاهش هزینه‌های غیر لازم دولتی و غیره بودجه آن را تأمین کند» [به‌عقل از «درباره منشور مطالبات حداقلی کارگران ایران»؛ تأکید از من است].

جان‌مایه و منطق نوشته‌ها، گفته‌ها و مواضع عملی رضا رخشان از این حکایت می‌کند که او ضمن داشتن عرق و شور طبقاتی، هیچ باور و امیدی به‌راهکارها، دیدگاه‌ها و منطق چپ موجود ندارد و موجودیت کنونی کلیت این چپ را به‌هرستی-بی‌ربط به‌مسائل و مبارزات کارگری می‌داند. به‌عبارت دیگر، رضا رخشان ضمن این‌که عطای چپ موجود را به‌لقایش بخشیده است؛ اما نزد طرف مقابل هم [«اپوزیسیون» راست] آن دستگاهی از اندیشه و تحلیل را که پاسخگوی عرق طبقاتی، و نیز ویژگی‌های فردی و اجتماعی و فرهنگی او باشد، پیدا نکرده است. به‌همین دلیل است که رضا رخشان به‌بسیاری از مقالات و جزوات و حتی بعضی از کتاب‌ها دستی می‌کشد تا لایه نازکی از داده‌های آن‌ها را به‌مخزن ذهن خویش بسپارد و در جستجوی حقیقت و سیستمی از اندیشه‌ی کارساز، ناخوسته به‌دام التقاط می‌افتد. به‌همین دلیل هم هست که او نتوانسته دستگاه فکری‌ای را برای خودش بسازد که هم شور طبقاتی‌اش را پاسخگو باشد و هم به‌او کمک کند تا بتواند وحدت جامعه را به‌عنوان یک مجموعه‌ی متضاد و روبه‌تکامل درک کند.

گرچه اندیشه و اندیشیدن نزد رضا رخشان التقاطی است و یکی از پایه‌های این التقاطی‌گرایی شبکه‌ی مناسبات ناهم‌راستایی است که او در پیرامون خویش گسترانده است؛ اما تفاوت التقاطی‌گرایی رضا رخشان (به‌عنوان یکی از ارزشمندترین فعالین کارگری در درون محیط کار) با آن‌گونه از التقاط‌گرایی پاسفستی که چپ فی‌الحال موجود زیر عنوان مارکسیسم پنهانش می‌کند، در این است که واقعیت جاری و سرسخت مبارزه‌ی طبقاتی آدم‌هایی امثال رخشان را از تاریخ‌خانه‌ی التقاط بیرون می‌کشد تا در مورد مسائل معینی که در مقابل‌اش قرار می‌گیرند (برای مثال، یارانه‌ها) تدبیر کنند؛ اما چپ به‌واسطه‌ی ویژگی طبقاتی و وجود نخبه‌گرایانه‌اش در معرض چنین محرک‌های برانگیزاننده‌ی قرار نمی‌گیرد و نیازی هم به‌چنین انگیزش‌هایی ندارد. نتیجه این‌که خط فاصل عبور رضا رخشان از این پُل التقاطی به‌آن پُل التقاطی را گام و راهکارهایی پر می‌کند که در زمین واقعیت زندگی و پراتیک مبارزه‌ی طبقاتی ریشه دارد؛ در صورتی که تحولات تفکر التقاطی در چپ به‌واسطه‌ی جنبه‌ی نخبه‌گرایانه‌پاسفستی‌اش خاصه‌ی توجیهی‌تفسیری دارد و می‌تواند همه‌ی وقایع و رویدادها را در درون معده‌ی بی‌انتهای توجیهی به‌طور موزون‌تری به‌نمایش بگذارد. نتیجه این‌که التقاط در اندیشه‌ی آدم‌هایی امثال رضا رخشان به‌دلیل گام‌های عملی‌شان حرکتی از ساده به‌پیچیده و تکاملی دارد که در صورت تدوام به‌تفکر سیستماتیک و تاریخی دست خواهد یافت؛ اما التقاط نزد چپ به‌دلیل خاصه‌ی پاسفستی و

توجیه‌گرانه‌اش ضمن آراستگی بیش‌تر اما به‌طور روزافزونی التقاطی‌تر می‌شود و در معده‌ی جناح‌بندی‌های بورژوازی هضم می‌گردد.

این‌که آیا رضا رخشان به‌سیستمی از اندیشه‌ی طبقاتی دست خواهد یافت که ضمن تبیین هستی در ابعاد مختلف و بی‌کرانه‌اش، بیان‌کننده‌ی رویدادهای طبقاتی باشد و به‌مثابه‌ی راهنمای عمل در امر سازمان‌یابی طبقاتی کارگران و زحمت‌کشان کارایی داشته باشد، به‌عوامل بسیاری بستگی دارد که مهم‌ترین آن‌ها اراده‌ی خود رضا رخشان است. اما هر اراده‌ی به‌هراندازه هم کم قوی و با انگیزه باشد، در لای سندان «نقد» خرده‌بورژوازی-التقاطی و چکش زندان و اخراج دولتی، اگر تماماً در هم نشکند، قطعاً ضعیف می‌شود.

«نقد» کمیته‌ی هماهنگی یکی از این چکش‌هایی است که جهت تضعیف یا خردکردن اراده‌ی رضا رخشان به‌کار افتاده است. این به‌اصطلاح نقد - توهین و تحقیر را از همان اولین پارافاش شروع می‌کند: **«ببینیم «ارزیابی واقعی» آقای رخشان از یارانه‌ها و قانون «هدفمند کردن یارانه‌ها» از چه قماش است؟»** حتی اگر همه‌ی گفته‌های رضا رخشان یا هرفعال کارگری دیگری تماماً غلط و به‌اصطلاح انحرافی و هزار کوفت و زهرمار دیگر باشد، تا آن‌جاکه او فعال کارگری است، در امر مبارزه‌ی طبقاتی می‌تواند و منتخب کارگران است، ارزیابی‌اش یک ارزیابی درست یا غلط است، نه «قماش»؟! کمیته‌ی هماهنگی قبل از این‌که به‌تصویرپردازی‌های دور و دراز در این مورد بدیهی بپردازد که آن‌چه دولت تحت عنوان یارانه به‌مردم یا کارگران می‌پردازد، عمدتاً [از نظر لغو کار مزدی‌ها: مطلقاً (!)] حاصل تولید خود کارگران است، می‌نویسد: **«به این ترتیب، از نظر رضا رخشان، یارانه عبارت است از کمک دولت به «قشر کم بضاعت».** او در جایی دیگر از نوشته خویش یارانه را «چتر حمایتی دولت» می‌نامد. نه تنها رضا رخشان، چه بسا عموم کارگران یارانه را این‌گونه تعریف کنند. اما این تعریف، بیان وارونه و قلب واقعیت شده یارانه است» [تأکید از من است].

بدین ترتیب، کمیته‌ی هماهنگی با همان احساس حق‌به‌جانب و برتری‌ای که با رضا رخشان برخورد می‌کند با «عموم کارگران» هم مواجه می‌شود. برخورد برتری‌طلبانه، در جایگاه آموزگاری و الامرتبه و از سرشت ویژه با رضا رخشان را می‌توان با علم کردن لغزش‌های نظری و نادیده گرفتن پیش‌نهادهای عملی او ماست‌مالی کرد؛ اما این برخورد با «عموم کارگران» حتی- ماست‌مالی‌پذیر هم نیست. 6 سال انتظار در پشت در محیط‌های کار «برای ایجاد تشکل‌های کارگری» که چیزی نیست، تا زمانی که دریافت کنونی «عموم کارگران» این‌چنین به‌رخشان کشیده می‌شود و موجبات تحقیرشان را فراهم می‌آورد، 1000 سال انتظار هم حاصلی جز انتظار بیش‌تر نخواهد داشت. حقیقت این است که آن‌چه رضا رخشان را در مقابل این چپ (که نمونه‌ی بارز و خشن‌اش کمیته‌ی هماهنگی و آقای محسن حکیمی است) به‌عصیان می‌کشد؛ همین برخوردهای از بالا، نخبه‌گرایانه و خرده‌بورژوازی است. این برخوردها از همان سرشتی برمی‌خیزند که در خیابان‌ها فریاد می‌زدند: «دولت سیب زمینی» و «هرچی جواد ماده...؟!؛ به‌هرروی، چنین به‌نظر می‌رسد که بین برخوردهای والامنشانه با «عموم کارگران»، فریادهای تحقیرکننده‌ی «هرچی جواد ماده» و چس‌ناله‌های «انسانم آرزوست» از طرف رهبر معنوی جنبش سبز (که همین کمیته‌ی هماهنگی‌ها و قریب به‌مطلق چپ‌ها برایش آغوش گشودند و مورد پسندش قرار نگرفتند) چندان هم بی‌ربط (نه الزاماً در رابطه) نباشد.

کمیته‌ی هماهنگی و آقای محسن حکیمی در رابطه با علت وجودی یارانه می‌نویسند: **«... دولت سرمایه داری توسل به پرداخت یارانه را راهبرد مقابله با عروج جنبش کارگری و مطالبه دستمزد بیشتر و بیشتر کارگران می‌سازد. اما درجه کارایی و میزان اثرگذاری این عامل تحت تاثیر پاره ای عوامل دیگر به ویژه موقعیت مبارزاتی و چگونگی آرایش قوای طبقه کارگر قرار می‌گیرد»**[تأکیدها از من است]. براساس این بینش، کارگران (در صورتی‌که به‌لحاظ «موقعیت مبارزاتی» و تشکل طبقاتی در حد بسیار بالایی قرار داشته باشند) باید در مقابل دولتی که بر آن‌ها حاکم است و به‌آن‌ها یارانه می‌پردازد، صفا‌آرایی کنند که نه ما یارانه نمی‌خواهیم؛ چراکه می‌خواهیم دستمزد واقعی خود را فقط از کارفرما دریافت کنیم! اگر از این کارگران سؤال کنیم که چرا دریافت سوبسید را رد می‌کنید؟ احتمالاً جواب خواهند: برای این‌که آقای حکیمی می‌گوید: **«در تمامی جوامع موجود دولت‌ها در چهارچوب برنامه ریزی سراسری برای بقای نظام بردگی مزدی هر سال اندکی از کوه عظیم اضافه ارزش‌هایی را که به تصرف خود در آورده اند، به بخش‌هایی از طبقه متبوع خود اهدا می‌کنند تا آن‌ها این اضافه ارزش‌ها را به کوهساران اضافه ارزش‌ها و سرمایه‌های دیگر خود اضافه کنند.** بدین سان، هدف دولت سرمایه داری از توزیع یارانه در جامعه این است که کالاهای مصرفی ارزان‌تر به دست کارگران برسد و از این رهگذر ارزانی بهای نیروی کار یعنی کاهش دستمزد کارگران تضمین شود تا کارگران از مبارزه برای افزایش دستمزد بازداشته شوند...»[تأکید از من است]. اگر به‌این کارگران فرضی که حرف‌های آقای حکیمی و کمیته‌ی هماهنگی را قبول کرده و تکرار می‌کنند، بگوییم که پاسخ شما یک مهمل‌گویی دورینگی است و دارای هیچ گزاره‌ی معین و راهکار عملی‌ای نیست؛ آن‌گاه احتمالاً- به‌این نتیجه می‌رسند که باید به‌حرف‌های آقای حکیمی و کمیته‌ی هماهنگی بیش‌تر فکر کنند تا بی‌جهت نیروی مبارزاتی خود را به‌هرز نبرند.

حقیقت از این قرار است که دولت‌ها با پرداخت سوبسید به‌مردم کارگر و زحمت‌کش، ضمن این‌که این توهم را ایجاد می‌کنند که بر فراز جامعه و ماورای طبقات قرار گرفته‌اند، بخشی از هزینه‌های بازتولید نیروی‌کار را نیز از درآمدهای عمومی می‌پردازند تا در قالب کمک به‌مستندان در واقع- به‌صاحبان سرمایه کمک کرده و سود بیش‌تری به‌آن‌ها برسانند. بدین ترتیب، کارفرما که باید تمامی دستمزد کارگران یا قیمت نیروی‌کار آن‌ها را بپردازد تا بتوانند متناسب با

استاندارهای جامعه زندگی کرده و نیروی خود را بازتولید کنند، فقط بخشی از آن را می‌پردازد و پرداخت بخش دیگرش را به دولت وامی‌سپارد. صرف نظر از این‌که کارگران عمده‌ترین نیرو در تولید ثروت‌های اجتماعی هستند؛ این شیوهی دوگانه و توهم‌آفرین پرداخت دستمزد، کارگران را به‌جای این‌که از گذرگاه طرح مطالبات اقتصادی-سیاسی، مبارزه با نهادهای دولتی و نیز موضع‌گیری بر علیه قوانین موجود به‌طرف سازمان‌یابی طبقاتی و سوسیالیستی راهبر گرداند، در لایبرنتی گیر می‌اندازد که مقصدش جرح و تعدیل ساختار دولت و تجدید آرایش قوانین همین نظام موجود است.

بنابراین، اگر در رابطه با نظرات رضا رخشان پای عناد خرده‌بورژوازی و ضدیت با اندیشه‌های کارگری در میان نباشد؛ اولاً- باید دریافت او از مسئله‌ی یارانه‌ها را به‌موضوعی برای بحث و گفتگو در درون مناسبات کارگری تبدیل کرد. { ... از بین بردن یارانه‌ها چتر حمایتی دولت را از سر کارگران برمی‌دارد و آن‌ها را در برابر سرمایه‌داران بی‌پناه برجا می‌گذارد. اما این چتر حمایتی خودش مانعی برای متشکل شدن کارگران هم هست. اگر تشکل‌های کارگری جای این چتر حمایتی دولتی را بگیرند، طبقه کارگر خیلی بهتر خواهد توانست از زندگی خود دفاع کند } [تأکید از من است]. دوماً- باید به‌واسطه‌ی ترویج دانش مبارزه‌ی طبقاتی دام جرح و تعدیل دولت و قوانین موجود را به‌گذرگاهی گشوده به‌سوی سازمان‌یابی سوسیالیستی تبدیل ساخت. سوماً- باید از رضا رخشان آموخت که در مقابل جریان‌های چپ که به‌دامن جنبش سبز آویختند، به‌جای‌گزینی «چتر حمایتی دولت» با «تشکل‌های کارگری» می‌اندیشد. چهارماً- به‌جای تمرکز تبلیغاتی و عنادآمیز روی توصیف نادقیق و مبهم «یارانه‌ها چتر حمایتی دولت را از سر کارگران برمی‌دارد»، باید روی این عبارت خردمندانه که «این چتر حمایتی خودش مانعی برای متشکل شدن کارگران هم هست»، متمرکز شد و به‌بسط آن پرداخت. پنجماً- باید از کمیته‌ی هماهنگی پرسید که چه تفاوتی بین حکم توصیفی شما که «دولت سرمایه‌داری برای اجتناب از ... طغیان موج اعتراض کارگران علیه سرمایه در کنار تمامی راه‌های دیگر، سیاست پرداخت یارانه را نیز اینجا و آنجا درپیش می‌گیرد» و حکم رضا رخشان که «این چتر حمایتی خودش مانعی برای متشکل شدن کارگران هم هست»، وجود دارد؟ ششماً- باید وسواس‌گونه از برخورد تحقیرآمیز با کارگران، فعالین جنبش کارگری و تلاش اندیشه‌ورزانه‌ی آن‌ها پرهیز نمود.

کمیته‌ی هماهنگی در نقد نظریات رضا رخشان و ارزیابی خویش از مسئله‌ی یارانه‌ها می‌نویسد: «طبقه سرمایه دار و دولت این طبقه برای پایین نگه داشتن بهای نیروی کار یا همان دستمزدهای کارگران به همه راه‌های ممکن متوسل می‌شوند. ... پرداخت یارانه دولتی نیز به رغم ظاهر فریبنده آن راهبرد معینی در راستای ... برنامه‌ریزی خاصی برای کاهش دستمزد طبقه کارگر و بدین سان هرچه سنگین‌تر کردن کفه ارزش اضافی به سود صاحبان سرمایه و دولت سرمایه داری است» [تأکید از من است]. بنابراین، به‌نظر کمیته‌ی هماهنگی پرداخت یارانه از طرف دولت‌های سرمایه‌داری (یعنی، همه‌ی دولت‌های جهان) راهبردی معین و «برنامه‌ریزی خاصی برای کاهش دستمزد طبقه کارگر» است و کاهش قیمت نیروی‌کار هم راهبرد معینی برای «هرچه سنگین‌تر کردن کفه ارزش اضافی به‌سود صاحبان سرمایه و دولت» است. گرچه ظاهر شعارگونه و کلامی این حکم «ضد سرمایه‌دارانه»، رادیکال و طبقاتی می‌نماید؛ اما در گنه مفهومی و خصوصاً از جنبه‌ی عملی‌اش نه تنها غلط، بلکه پاسیفیستی و بورژوازی است. چرا؟ برای این‌که به‌طور ضمنی به‌کارگران می‌گوید: هیچ‌گونه مقاومت و واکنشی در مقابل طرح «هدفمند کردن» یارانه‌ها که می‌تواند به‌حذف یارانه‌ها تبدیل شود، لازم نیست؛ زیرا «پرداخت یارانه دولتی ... به‌رغم ظاهر فریبنده آن راهبرد معینی در راستای ... کاهش دستمزد طبقه کارگر و بدین‌سان هرچه سنگین‌تر کردن کفه ارزش اضافی به‌سود صاحبان سرمایه و دولت سرمایه‌داری است»! بنابراین، باید در مقابل کاهش قطعی و احتمال نه چندان ضعیف حذف یارانه‌ها که در واقع- بخش فریبنده‌ی دستمزد کارگر و به‌هرحال امکانی برای زندگی بخور و نمیر اوست، منفعل ماند تا کارگران «به‌حکم جبر زندگی و در تلاش برای زنده ماندن بر شدت مبارزات جاری خود علیه سرمایه و نظام سرمایه‌داری» بیفزاید و نظام کار مزدی را لغو کنند و فانتزی‌های آقای حکیمی و کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد... را به‌منصه‌ی ظهور عینی برسانند!

صرف نظر از این‌که عبارت «به‌حکم جبر زندگی» فی‌نفسه متناقض است، چون‌که حکم «زندگی» همیشه آگاهی و اختیار بوده است؛ و منهای این‌که تبدیل «تلاش برای زنده ماندن» به‌مبارزه «علیه سرمایه و نظام سرمایه‌داری» بیش‌تر به‌فریب شباهت دارد تا راه‌کاری برای مبارزه‌ی طبقاتی؛ باید به‌کمیته‌ی هماهنگی گفت که عالی‌جنابان: اگر رضا رخشان کارگری است‌که هنوز در موارد معدودی با معیارها و باورهای بورژوازی به‌جهان نگاه می‌کند و پیش‌نهادهای عملی‌اش طبقاتی است، شما عملاً از بقای همین نظامی که این‌چنین گرفتار لعن و نفرین‌تان است، دفاع می‌کنید. کدام ساده‌لوحی پیش‌نهادات عملی، سازمان‌دهنده، انتقالی و غیرسوسیالیستی رضا رخشان را کنار می‌گذارد و به‌شُرّهات پاسیفیستی، بورژوازی و سوسیالیست‌نمای شما گوش می‌دهد؟ در دنیایی که زیر فشار ارزش‌های بورژوازی مفهوم سازمان و سازمان‌یابی جای خود را به‌فرقه و فرقه‌بازی داده است، هر آدم خودشیفته‌ای می‌تواند دوسه‌تا آدم خوش خیال را به‌گرد خویش جمع کند تا حرف‌های او را گوش کنند؛ اما تفاوت میان سازمان بلشویکی تشکل طبقاتی و انقلاب سوسیالیستی با این فرقه‌هایی‌که در مقابل حمله به‌سفره‌ی کارگران و زحمت‌کشان انفعال را تبلیغ می‌کنند، از زمین تا آسمان است.



در این جا می‌بایست به یک نکته‌ی «روشن‌شناسانه» اشاره کنم تا بیش‌تر به حقیقت نزدیک شویم: از ویژگی‌های مقاله‌نویسان «لغو کار مزدی» (و علی‌الخصوص از ویژگی‌های نوشته‌های آقای حکیمی که به احتمال نه چندان ضعیف تحت عنوان کمیته‌ی هماهنگی دست به‌قلم گرفته) یکی هم این است که با طرح یک مسئله یا مقوله، به‌طور متواتر وارد توصیفات سوزناک و مصیبت‌گونه می‌شوند تا احساسات را به‌جای تعقل و استدلال بنشانند؛ ذهن خواننده را با وساطت توصیفات مکرر از این آکسیوم به آن آکسیوم بکشانند و او را در میان توصیفات سانتی‌مانتال گیج کرده و سرانجام به‌دام همان نتیجه‌ای بیندازند که می‌بایست از طریق استدلال عقلانی استنتاج می‌شد. همین «متدولوژی» در رابطه با مسئله‌ی یارانه، در مقاله‌ای که مسئولیت آن را کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد... قبول کرده، نیز دیده می‌شود.

این قسمت را به‌عنوان نمونه‌ی توصیف متواتر با هم بخوانیم: «طبقه سرمایه دار و دولت این طبقه برای پایین نگه داشتن بهای نیروی کار یا همان دستمزدهای کارگران به همه راه‌های ممکن متوسل می‌شوند. تمامی دستاوردهای کار طبقه کارگر را که در روند تکامل و توسعه دانش‌های بشری و گسترش دامنه اختراعات و اکتشافات جدید علمی به دست آمده است برای افزایش بهره‌وری کار اجتماعی و تولید حداکثر محصولات یا انجام حداکثر کارها با حداقل نیروی کار و بدین سان افزایش بیش از پیش سود و سرمایه به خدمت می‌گیرند. آن‌ها از این طریق بهای واقعی نیروی کار را تا حد ممکن کاهش می‌دهند. زمان کار روزانه را تا هر کجا که بتوانند طولانی‌تر می‌کنند تا سطح دستمزدها و بهای نیروی کار را پایین‌تر آورند. فشار کار را بیشتر و بیشتر می‌کنند تا باز هم دستمزدها و بهای نیروی کار را کاهش دهند. شدت کار و سرعت کار را تا مرز مرگ کارگر به اوج می‌برند تا باز هم بهای نیروی کار را تقلیل دهند. تضمین اشتغال و فروش مستمر نیروی کار را از بین می‌برند تا کارگران را به تشدید هرچه وحشیانه‌تر استثمار خویش و فروش هر چه ارزان‌تر و شبه رایگان‌تر نیروی کار راضی کنند. تیغ اخراج و بیکارسازی را مدام و بی وقفه بالای سر کارگران نگه می‌دارند تا رعب و وحشت از گرسنگی و مرگ ناشی از گرسنگی را عامل تمکین کارگران به نازل‌ترین دستمزدها کنند. سرمایه داران و دولت سرمایه داری به تمامی این اعمال دست می‌زنند تا بهای نیروی کار را تا آخرین حد ممکن کاهش و درمقابل سود و سرمایه خود را بیش از پیش افزایش دهند. آنان سرکوب و درهم کوبیدن هر حرکت اعتراضی کارگران را نیز به همه این اعمال می‌افزایند تا تلاش سراسری خویش برای کاهش دستمزدها را تکمیل کنند و به اوج برسانند. این‌ها همه کارکردها و برنامه‌ریزی‌های ذاتی سرمایه است، زیرا فشار هرچه بیشتر بر بهای نیروی کار توده‌های کارگر یک اهرم اساسی افزایش هرچه بیشتر حجم و میزان ارزش اضافی است. پرداخت یارانه دولتی نیز به رغم ظاهر فریبنده آن راهبرد معینی در راستای همه اعمال بالا و بر همین اساس برنامه‌ریزی خاصی برای کاهش دستمزد طبقه کارگر و بدین سان هرچه سنگین‌تر کردن کفه ارزش اضافی به سود صاحبان سرمایه و دولت سرمایه داری است».

آیا حقیقتاً «تکامل و توسعه دانش‌های بشری و گسترش دامنه اختراعات و اکتشافات جدید علمی» از دست‌آوردهای کارگری است؟ شاید جواب آقای حکیمی با تز ضدمارکسیستی و خرده‌بورژوازی «مزد و حقوق‌بگیران» به این سؤال مثبت باشد؛ اما هم تجزیه و تحلیل علمی و هم کنش‌های طبقاتی جواب این سؤال را منفی اعلام می‌کند. آیا روال عمومی سرمایه در جهان کنونی این است که «طبقه سرمایه دار و دولت این طبقه... شدت کار و سرعت کار را تا مرز مرگ کارگر به اوج» ببرند؟ به راستی «مرز مرگ کارگر» در اثر شدت کار را به‌عنوان امری دائم‌الوقوع چگونه باید تعریف کرد؟

آیا «طبقه سرمایه دار و دولت این طبقه» در عمل «بهای نیروی کار را تا آخرین حد ممکن کاهش» می‌دهند؟ اگر چنین است؛ این «آخرین حد» کجاست، چه تعریفی دارد و چرا مبارزه‌ی سازمان‌یافته‌ی کارگران برای ممانعت از کاهش دستمزد (مثلاً همین کارگران و سندیکای هفت‌تپه) با عناد کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد... مواجه می‌شود؟ آیا در همه‌جا و همیشه «پرداخت یارانه دولتی نیز به رغم ظاهر فریبنده آن راهبرد معینی در راستای همه اعمال بالا و بر همین اساس برنامه‌ریزی خاصی برای کاهش دستمزد طبقه کارگر» است؟ با شواهد فراوان می‌توان نشان داد که نه تنها چنین نیست، بلکه در موارد بسیاری کم و کیف یارانه‌ی دولتی (نه اساس وجودی آن) از پس‌افت و خیزهای ناشی از مبارزه‌ی طبقاتی شکل گرفته است.

تلاش کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد... در جهت ترسیم تصویرهای قهرمانانه، فاقد زمان، سوپر حماسی و ذاتاً انقلابی از طبقه‌ی کارگر در مقابل بورژوازی که روزگارش بدون جنایت و آدم‌خواری و حماقت نمی‌گذرد، ضمن این روند معکوس فیلم‌های آکشن و جنگ سردی هالیوود را به‌ذهن متبادر می‌کند؛ این ایراد اساسی را نیز دارد که تقدیرگرایی شیعی در حاکمیت را به‌طور وارونه در قالب تقدیرگرایی «طبقاتی» بازمی‌سازد تا بتواند در مقام یک جریان سیاسی ظاهر شود و با مقوله‌سازی و جعل تاریخ در باره‌ی «لغو کار مزدی» به‌همه و هرچیز نه بگوید و سرانجام به‌جای ترویج دانش مبارزه‌ی طبقاتی، ترویج خرافات را در دستور کار خود بگذارد. این جملات را باهم بخوانیم: «مهم‌تر از این، جنبش کارگری به‌ویژه از سال 1353 در سطحی بسیار گسترده وارد عرصه مبارزه شد. موج اعتصابات طولانی مدت 2 هفته و 3 هفته‌ای با مشارکت چندین هزار کارگر از کارخانه‌های به‌کارخانه دیگر سرایت کرد. افزایش دستمزد و گرفتن پاره‌های مطالبات اقتصادی به‌محور اصلی جنگ و ستیز کارگران علیه سرمایه تبدیل شد» [تأکید از من است]. این

تصویر کمیته‌ی هماهنگی... یک دروغ محض و خرافی است که نه تنها حاوی هیچ‌گونه آگاهی طبقاتی و سازمان‌گرانه و انقلابی‌ای نیست؛ بلکه با ارائه فاکتورهای تاریخی دروغین، ترویج خرافات و تقدیرگرایی را به‌کارگران «آموزش» می‌دهد. به‌هرروی، از سال 1332 تا 1357 هیچ دوره‌ای را نمی‌توان پیدا کرد که با عبارت «**موج اعتصابات طولانی مدت 2 هفته و 3 هفته‌ای با مشارکت چندین هزار کارگر از کارخانه‌ای به‌کارخانه دیگر سرایت کرد**» قابل توصیف باشد. اگر طبقه‌ی کارگر در ایران از 4 سال قبل از قیام بهمین تجربه‌ای فراتر از چندین اعتصاب پراکنده و محدود [مانند اعتصاب 40 روزه کارگران نفت آبادان و اعتصاب کارگران پالایشگاه تهران در 1353؛ اعتصاب کارگران ایران ناسیونال در 1354؛ اعتصاب در صنایع نساجی، ذغال سنگ و نفت در 1355] داشت، یقیناً نقش متفاوت و قدرتمندتری را در قیام بهمین به‌عهد می‌گرفت و امروز این‌چنین پراکنده و بی‌سازمان نبود که در معرض بگپروبیند دستگاه‌های دولتی باشد و از آن حداقل آرایش لازم طبقاتی برخوردار بود تا نیازی به‌امثال کمیته هماهنگی نداشته باشد که در مقام ایجادکننده‌ی تشکل در برابرش ظاهر شده‌اند.

مقاله‌ی «کارگری که دنیا را با چشمان یک سرمایه‌دار می‌بیند» بدون این‌که صراحتاً تعریفی از علت وجودی پرداخت یارانه داشته باشد، با قرار دادن هندوانه زیر بغل کارگران و تاریخ‌نگاری دروغین زمین‌ی ثنوری توطئه و انکار تحلیل تاریخی و طبقاتی را در رابطه با مسئله‌ی یارانه‌ها گسترش می‌دهد. این جماعت در واقع فقط و فقط به‌در و دیوار می‌کوبند که بگویند نه تنها آقای محسن حکیمی بهتر و کارگری‌تر از رضا رخشان است، بلکه کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد... هم از سندیکای هفت‌تپه بهتر و رادیکال‌تر و کارگری‌تر است. اما مهم‌ترین مسئله‌ای که نوشته‌ی رضا رخشان را از اساس با نوشته‌هایی که امثال آقای حکیمی و کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد... و غیره می‌نویسند، متمایز می‌کند، این است که رضا رخشان نظراتش را از دخمه‌های جهان پیش‌بودی بیرون نمی‌کشد و با توجه به‌بضاعت و امکاناتش، با ذهنی التقاط‌گرا اما بریستر مبارزات کارگری به‌تحقیق و تفحص تن می‌سپارد و برای اثبات نظراتش به‌آمار و ارقام گرچه در مواردی با اغراق‌های زمخت تکیه می‌زند و سعی می‌کند که دلیل بیاورد؛ در صورتی‌که دیگران (یعنی: کلیت چپ و رشکسته‌ی خرده‌بورژوازی که در مقابل امثال رضا رخشان مواضع آتشین می‌گیرند و به‌او تهمت دفاع از احمدی‌نژاد می‌زنند) فقط ولایت‌گونه حکم صادر می‌کنند که علی‌رغم بی‌ربطی‌اش به‌واقعیت جاری، الزاماً باید پذیرفته شود. چرا این احکام باید پذیرفته شوند؟ زیرا دنیای بسته‌ای که با همه‌ی وجودش فقط و فقط بر علیه ولایت‌فقیه موضع می‌گیرد و نظام سرمایه‌داری را به‌آمان هرکس که جای این ولی‌فقیه را بگیرد، رها می‌کند؛ نمی‌تواند سروکاری با استدلال و آمار و ارقام داشته باشد. به‌هرروی، منطبق ضداستبدادگرایان محض، ناگزیر استبدادی و متعالی و شاهانه است؛ همچنان‌که قصه‌ی «لغو کار مزدی» هم عنوانی برای فراطبقاتی‌گرایی خرده‌بورژوازی است.

شاید در یک نگاه سطحی چنین به‌نظر برسد که بی‌انصافی را در این مورد از حد گذرانده‌ایم؛ پس، این جمله را دوباره با هم بخوانیم: «**هر آن کس که جامعه ایران را به معنای واقعی کلمه سرمایه داری یعنی جامعه مبتنی بر استثمار کار مزدی بداند نمی‌تواند جنبش اعتراضی جاری را ضد سرمایه داری نداند**». آری، همان‌طور که «لغو کار مزدی» پوشش فراطبقاتی‌گرایی خرده‌بورژوازی است؛ «**جنبش اعتراضی جاری**» هم اسم رمز جنبش دست‌راستی و ارتجاعی سبز است.

این دو عبارت را باهم مقایسه کنیم: الف- «**هدف دولت سرمایه‌داری از توزیع یارانه در جامعه این است که کالاهای مصرفی ارزان‌تر به‌دست کارگران برسد و از این رهگذر ارزانی بهای نیروی کار یعنی کاهش دستمزد کارگران تضمین شود تا کارگران از مبارزه برای افزایش دستمزد بازداشته شوند**»؛ پس، پرداخت یارانه به‌زیان کارگر و طبقه‌ی کارگر است. ب- «**بقای سرمایه یعنی تامین روند انباشت آن در ایران جز با تشدید استثمار کارگران و غارت ته مانده سفره آنان از طریق اجرای طرح‌هایی چون هدفمند کردن یارانه‌ها میسر نیست**»؛ پس، قطع پرداخت یارانه که به‌زیان کارگران بوده است، به‌نفع کارگر و طبقه‌ی کارگر است!

در مقابل مصیبت‌گویی‌های ناهم‌ساز و متناقض از سوی چپ خرده‌بورژوازی که کمیته‌ی هماهنگی و آقای حکیمی از نمونه‌های بدوی‌تر و برجسته‌تر آن می‌باشند، رضا رخشان اولین فعال کارگری و اولین اندیشمندی است که می‌گوید: «**طرحی بنام طرح هدفمند کردن یارانه‌ها ناشی از تکامل نظام سرمایه‌داری در تعیین مناسبات اقتصادی در ایران است**». او در باره‌ی منشأ پرداخت یارانه نیز می‌نویسد: «**وجود یارانه‌ها در نظام اقتصادی ایران با تکامل سرمایه‌داری از بالا و با اصلاحات ارضی شاه به‌عنوان اهرمی برای آرام کردن نارضایتی مردم زحمتکش وارد شده بود و بعد از انقلاب... حتی در اقتصاد دوران جنگ نیز گسترش یافته بود. اکنون دیگر... مانعی است بر سر راه اقتصاد رقابتی که باید از میان برداشته شود**». بنابراین، رضا رخشان استدلال می‌کند که هم پرداخت یارانه‌ها و هم هدفمند کردن آن حاصل تحولات سرمایه است، در رابطه با مبارزات کارگری نهایتاً پیشگیرانه بوده و ربط مستقیمی به‌مبارزه‌ی کارگران بر علیه صاحبان سرمایه و دولت نداشته است. گرچه رضا رخشان در مورد شروع پرداخت یارانه به «**اهرمی برای آرام کردن نارضایتی مردم زحمتکش**» اشاره می‌کند و زمان شروع آن را به «**تکامل سرمایه‌داری از بالا**» و «**اصلاحات ارضی شاه**» برمی‌گرداند؛ اما از آن‌جا که دولت شاه هیچ ابایی از سرکوب هرشکلی از اعتراض اجتماعی نداشت و اصولاً از سال 1339 تا 1341 جنبش وسیعی هم که دولت را به‌هراسان بیفکند و به‌چاره‌اندیشی بیندازد، وجود نداشت؛ بنابراین، اساس پرداخت یارانه در ایران از ابتدا نه همانند کشورهای اروپایی غربی و شمالی فشار یا سازش طبقاتی، که اساساً و

به‌طور یک‌سویه‌ای از ملزومات سرمایه و تکامل نظام و دولت سرمایه‌داری از بالا بوده است. فراموش نکنیم که یکی از ویژگی‌های سرمایه‌داری در آلمان هم تکامل آن به‌واسطه‌ی سیاست‌گذاری‌های بیسمارک «از بالا» بود.

گرچه نکات، مفاهیم، مقولات و حتی متدولوژی کمیته‌ی هماهنگی در مقاله‌ی «کارگری که دنیا را با چشمان یک سرمایه‌دار می‌بیند» نقدی وسیع‌تر و عمیق‌تر را می‌پذیرد؛ اما به‌منظور کوتاه کردن این نوشته، ادامه‌ی بررسی منتقدین مقاله‌ی رضا رخشان به‌نام «یارانه‌ها، تلاشی برای یک ارزیابی واقعی» را در مقالات نقدگونه‌ای دنبال می‌کنیم که به‌لحاظ دیدگاه و متدولوژی فرق چندان زیادی با کمیته‌ی هماهنگی ندارند. لازم به‌توضیح است که باز هم به‌منظور کوتاه کردن این نوشته، فقط نکاتی از این مقالات مورد بررسی قرار می‌دهیم که در برابر امکان سازمان‌یابی طبقه‌کارگر مخرب‌تر و بازدارنده‌ترند؛ وگرنه وزن مثنوی چپ خرده‌بورژوازی شاید به‌چند کیلو هم برسد.

## 2- آقای سیاوش دانشور در مقام پرولتاریا!

**الف) آقای سیاوش دانشور در مقاله‌ی «کارگران و مسئله حذف سوبسیدها... نقدی بر دیدگاه رضا رخشان»** با مضمون ظاهراً استقهامی می‌نویسد: «آیا رضا رخشان برای نوشتن این مطلب از سوی نهادهای امنیتی حکومت تحت فشار بوده و یا واقعا نظر سیاسی او در این بحث مشخص است؟» شأن نزول این حکم پوشیده در قالب سؤال چیست؟ آیا جز این معنی دارد که حرف‌های رضا رخشان دیکته‌ی وزارت اطلاعات رژیم هم می‌تواند باشد؟ اگر حقیقتاً چنین شکی وجود داشته باشد، چاره‌ی کار سکوت یا نقد بدون ملاحظه است. اما آقای سیاوش دانشور «با این تردید» می‌نویسد که شاید هم حرف‌های رضا رخشان دیکته شده از طرف وزارت اطلاعات است. این شک و تردیدهای دیپلماتیک هیچ معنایی جز ایجاد یک کمپین تبلیغاتی بر علیه رضا رخشان ندارد که فریادی جدا از چپ خرده‌بورژوازی می‌زند. گرچه آقای دانشور در جمله‌های بعدی‌اش دموکرات‌نمایی بسیار می‌کند؛ اما همین کمپین زیرجلگی نشان دهنده‌ی روحیه، منش و خاصه‌ی دسپوتیک تشکیلات اوست. یکی از مهم‌ترین دلایلی که افرادی امثال رضا رخشان قید این چپ را به‌درستی از بیخ زده‌اند، همین روحیه و منش دسپوتیک در قالب دموکرات‌نمایی است.

آقای دانشور مدعی است که «برنسیب همیشگی کمونیسم کارگری را نقض نمی‌کند» و «از آزادی عمل و تلاش فعالین کارگری برای ایجاد سازمانهای مستقل کارگران -مستقل از هر اختلاف سیاسی- دفاع» می‌کند. این ادعا به‌دو دلیل دروغ است. اول این‌که ایجاد «تردید» در مورد دیکته‌ی وزارت اطلاعات به‌رضا رخشان، مقابله با اثرات اندیشه‌برانگیز حرف‌های اوست که کمتر یا بیشتر از وزن این تأثیرگذاری مثبت می‌کاهد؛ دوم به‌این دلیل که بخش گسترده‌ای از خانواده‌ی کمونیسم کارگری تا توانستند با سندیکا واحد و هفت‌تپه جنگیدند و همین ایجاد تردیدهای دیپلماتیک هم ادامه‌ی همان جنگ است. این جماعت اگر نره‌ای عرق طبقاتی و کارگری داشتند و کارگر را به‌عنوان طبقه‌ای که ره‌ی‌اش در خود‌رهایی است، می‌پذیرفتند، سفید روی سیاه می‌نوشتند که معنی الاکلنگ «نقد سیاسی به‌خط مشی سندیکالیستی -و نه سندیکا بعنوان یک تشکل کارگری-» چیست. مگر وظیفه‌ی سندیکا (حتی پس از انقلاب سوسیالیستی اکبر، هم) دفاع از منافع اقتصادی کارگران نبوده است و دخالت‌گری سیاسی سندیکاها هم از همین زاویه ضروری نبوده است؟ اگر چنین است (که هست)، پس ایجاد تردید در مورد دیکته‌ی وزارت اطلاعات به‌رضا رخشان چه معنایی جز یک بازی زشت و دیپلماتیک دارد؟ گرچه بسیاری از تکه‌اندیشه‌های رضا رخشان قابل نقد است و من هم رؤس این تکه‌اندیشه‌های انقطاطی را نقد کرده‌ام؛ اما راه‌کارهای عملی او و دریافت‌اش از مسئله‌ی یارانه‌ها هزار برابر پیچیده‌تر از پرفسورنمایی‌های امثال آقای دانشور است. به‌هرروی، «تردید» در مورد دیکته‌ی وزارت اطلاعات بدین‌معنی است که قلم رضا رخشان (مثلاً به‌دلیل فشار سیاسی و پلیسی) بیان‌کننده نظرات وزارت اطلاعات است. این «تردید»‌سازی‌ها با این حکم که «نحوه انتقاد به‌رضا رخشان نقدی در چهارچوب گرایش‌های درون جنبش کارگری است» تناقضی است که تنها می‌تواند تزویر خرده‌بورژوازی را کنار بزند.

حقیقتاً که دنیای کله‌پایی است. گروه‌هایی که مثل همین گروه «اتحاد کمونیسم کارگری» با یک تغییر نام الکی-به‌دنیالچه‌ی جنبش دست راستی سبز تبدیل شدند و پس از بالا آمدن گند قضیه از همین رضا رخشان که نقاد جنبش سبز بود، معذرت هم نخواستند، نادانی خود از مختصات اقتصادی-سیاسی-اجتماعی جامعه‌ی ایران (و به‌ویژه منطقه‌ی شوش و هفت‌تپه) را با ظن فشار «از سوی نهادهای امنیتی حکومت» لاپوشانی می‌کنند تا هم‌چنان بر برج خیال خام بنشینند و قصه‌های خرده‌بورژوازی برای پرولتاریا بسرایند!

**ب) این‌که «کارگران نیازی ندارند در برخورد به‌مسائل اجتماعی در زمین فرمولهای علم اقتصاد بورژوازی بازی کنند و با "جبهه‌گیری سیاسی" بین طرفداران سیاست انبساطی و انقباضی نیرویشان را پشت جناحی از سرمایه‌داری قرار دهند»، فقط در قالب نصیحت بزرگ‌منشانه به‌رضا رخشان کارایی دارد، اما آن‌جاکه جناب دانشور و بخش اعظم چپ خرده‌بورژوازی پشت جنبش سبز قرار گرفتند و سرنگونی کلی رژیم را دقیقه‌شماری کردند، لابد «جبهه‌گیری سیاسی» بین طرفداران» جناح‌های بورژوازی در قالب دفاع از جنبش سبز (البته با انکار موسوی و نیز الله‌اکبر و یاحسین گفتن‌ها)- نیاز کارگران بود؟! ترجیح رضا رخشان به‌اجرای سیاست‌های انبساطی توسط دولت به‌جای اعمال سیاست‌های انقباضی، ترجیح حداقلی و منطقی یک فعال سندیکایی جنبش کارگری است. این حکم که کارگران نیازی به‌طرفداری از**

سیاست‌های انبساطی یا انقباضی ندارند، تنها در صورتی درست است که هیچ فرقی بین کینزیانیسم و نئولیبرالیسم وجود نداشته باشد. آیا بهراستی آقای دانشور بدین باور است که هیچ فرقی بین کینزیانیسم و نئولیبرالیسم وجود ندارد؟

پ) این دیگر جنبه‌ی کمیک سیاست است که یک نفر از کمیته‌ی مرکزی گروهی به‌نام «حزب اتحاد کمونیسم کارگری» بدون ارائه‌ی هرگونه آمار در هر موردی- به‌این نتیجه می‌رسد که «جمهوری اسلامی و اقتصاد ایران نه در مسیر تکامل که در مسیر یک فروپاشی تمام عیار است»؛ اما در مقابل فعالین کارگری‌ای که در داخل کشور زندگی می‌کنند و با هزار مشکل آشکار و پنهان مواجه‌اند، می‌نویسد: «خوب است اگر رضا رخشان آمار و اعدادی فراتر از گزارشات بانک مرکزی و نهادهای دولتی و یا حتی گزارش نهادهای اقتصادی جهانی در مورد دوره‌های رونق اقتصاد ایران و رشد اقتصادی دارد در اختیار علاقه‌مندان بگذارد». آیا همین کمونیست‌های دوتشه و تئوری (شاید هم جزغاله!) به‌همان آمارهای دولتی و بین‌المللی نگاهی می‌اندازند؟ گذشته از این، مگر مارکس و لنین برای تحلیل پایه‌ی‌ترین کارکردهای نظام سرمایه‌داری آمارهایی به‌جز «آمار و اعدادی فراتر از گزارشات... نهادهای دولتی... و گزارش نهادهای اقتصادی جهانی» در اختیار داشتند؟ حقیقت این است که از چپ خردبورژوازی که بگذریم، کمونیست‌ها و فعالین جنبش کارگری همیشه براساس حداقل آمارها، بیش‌ترین تعقل را برای دریافت حقیقت به‌کار برده‌اند. این برای خردبورژواهای برج عاج نشین قابل فهم نیست.

ت) آقای سیاوش دانشور در مورد رضا رخشان می‌نویسد: «رضا رخشان علیرغم هر حسن نیت و تحلیلی فردی که دارد عملاً دارد شاخکهای حسی کارگران در اعتراض به این تهاجم وسیع به زندگی شان را تحت عنوان ملزومات رشد سرمایه داری رقابت آزاد بی حس میکند. این سیاست بسیار خطرناکی برای جنبش کارگری است و عواقب بسیار خطرناک تری برای موجودیت اجتماعی طبقه کارگر در بر دارد». کسی که پیش‌نهادهای پنج‌گانه و عملی رضا رخشان در رابطه با یارانه‌ها را نادیده می‌گیرد و در مورد او چنین کمپینی به‌راه می‌اندازد، اگر گول نباشد، مشغول کلابرداری سیاسی است. برون چنین برخوردهایی از چپ خردبورژوازی طبیعی است. نباید فراموش کنیم که نیش عقرب نه از ره کین است، که اقتضای طبیعت‌اش این است. گرچه رضا رخشان در هیچ‌یک از نوشته‌ها و گفته‌هایش به‌کارگران نگفته است که آن‌ها باید (یا حتی نباید) تاوان «ملزومات رشد سرمایه داری» را بپردازند؛ اما پیش‌نهادهای عملی او به‌طور قاطعی بدین‌معناست که کارگران نباید تاوان «ملزومات رشد سرمایه داری» را بپردازند؛ و مسیر زندگی کارگر و سرمایه‌دار به‌طور فاحش و قاطعی از هم جداست. مشکل رضا رخشان این است که ضمن عدم باور به‌چپ خردبورژوازی، از این نیز ناتوان است که ایجاد یک چپ کارگری را (که می‌تواند به‌چپ پرولتری فرابروید) در دستور کار و عمل خود قرار دهد. تا زمانی که رضا رخشان از «آن» رنج می‌کشد و از «این» می‌هراسد، چاره‌ای هم جز این ندارد که همانند پاندول بین همه و هرگونه امکانی در نوسان باشد. این نوسان ضمن این‌که نیروهای او را به‌فرسایش می‌کشاند، می‌تواند به‌عاملی در مقال سازمان‌یابی طبقاتی کارگران نیز تبدیل گردد.

ث) جناب دانشور با آوردن یک نقل قول از رضا رخشان («انگیزه اجرای این طرح [یعنی: طرح «هدفمند کردن» یارانه‌ها] در دولت جستجو می‌شود و میزان رشد مناسبات سرمایه داری در ایران و مرحله کنونی آن نادیده گرفته می‌شود»)[...] در مورد او چنین می‌نویسد: «سیاست‌هایی که رضا رخشان پیشنهاد میکند، چپ خرد بورژوا [که] سهل است، از سندیکالیسم هم عقب تر است و بیشتر به شورای اسلامی کار شبیه است. تا زمانی که علی نجاتی دبیر سندیکای نیشکر هفت تپه بود، تلاشها و مواضع... در سندیکای واحد هم شاهد بودیم که با دستگیری بخشی از رهبران سندیکا گرایش نوع میرزائی سکان را بدست گرفت که نامه عجز و لایه به خامنه ای نوشت.» [تأکیدها از من است. ضمناً نقل قول داخل پرانتز (...)] از رضا رخشان است که توسط آقای دانشور نقل شده است.

آقای دانشور در این‌جا دو خاصه‌ی بسیار زشت چپ خردبورژوازی را به‌نمایش می‌گذارد: 1- بی‌سوادی و درعین حال، پُرمدعایی؛ 2- تفرقه‌افکنی در درون و بیرون آن تشکل‌های کارگری‌ای که به‌چپ خردبورژوازی کولی نمی‌دهند. چرا «سیاست‌هایی که رضا رخشان پیشنهاد میکند»، به‌سیاست‌های «شورای اسلامی کار شبیه است»؟ برای این که رضا رخشان به‌این نتیجه‌ی علمی و داهیانه رسیده است که انگیزه‌ی طرح هدفمند کردن یارانه‌ها را به‌جای محدوده یا چارچوبه‌ی دولت- باید در «رشد مناسبات سرمایه‌داری در ایران و مرحله کنونی آن» مورد بررسی قرار داد. چرا این سخن علمی (و به‌طور ناخواسته‌ای مارکسیستی) کفر آقای دانشور را درآورده است؟ برای این‌که می‌تواند در برابر باورهای خرافی آقای دانشور قرار بگیرد که برپایه تز خردبورژوازی بولت نامتعارف شکل گرفته‌اند. آری، اگر خردبورژوازی وضعیت خود را در خطر ببیند، خون شیطان را خدایی و ذات الهی را شیطانی اعلام می‌کند. اما چرا آقای دانشور به‌هنگام نقد نظرات و راهکارهای رضا رخشان پای علی نجاتی را به‌میان می‌آورد؟ شاید به‌این علت که رضا رخشان یادداشت «ما یک خانواده هستیم» را در پاسخ به‌همین تفرقه‌افکنی‌های انگلیسی‌مآبانه نوشت و منتشر کرد و داداستان هم به‌همین بهانه راهی زندانش کرد؟!

ج) آقای سیاوش دانشور در مورد پیش‌نهادهای عملی رضا رخشان در مقابله با طرح «هدفمند» کردن یارانه‌ها می‌فرماید: «حق ایجاد تشکلهای کارگری و حق اعتصاب، تعیین حداقل دستمزدها توسط نمایندگان تشکلهای مستقل کارگری، پرداخت بیمه بیکاری تا زمان اشتغال مجدد، و افزایش دستمزدها به تناسب تورم را طرح میکند که هیچکدام جدید نیستند و دستکم بیست سال است که این خواستها توسط کمونیستها و کارگران پیشرو طرح شده و طرح آن ربط خاصی با بحث یارانه‌ها ندارد». در مقابل اظهارات این «استاد عدل» باید گفت که فرق مفهوم کلی (که بنا بر فعلیت ذهن حرکتی از انضمام حسی به کلیت انتزاع مفهومی - اما هنوز منفعل را طی کرده است) با مفهوم انضمامی (که اراده‌ی ناظر بر فعلیت در رابطه‌ای خاص است) همین پیش‌نهادهای رضا رخشان با آن چیزهایی است که شما «دستکم بیست سال است که» روی هوا پرت کرده‌اید تا کمونیست‌نمایی کرده باشید. بنابراین، اگر می‌خواهید در تناقض با جنبش کمونیستی کارگران قرار نداشته باشید، موختن را از آموزه‌های همین رضا رخشان آغاز کنید.

### 3- آقای محمد ایرانی (از دوستان و هم‌فکران آقای مهدی کوهستانی)

الف) از میان «نقد»هایی که روی مقاله رضا رخشان نوشته شده‌اند و من نیز آن‌ها را دیده‌ام، نقد آقای محمد ایرانی (از دوستان آقای مهدی کوهستانی نژاد که خود او از مقامات جنبش کارگری ایران، کانادا [1] و نهادهای بین‌المللی است؛ و با همین آقای ایرانی مقاله‌ی مشترک هم می‌نویسد!) [2] از همه سرگرم‌کننده‌تر است. اگر آقای سیاوش دانشور شایسته‌ی لقب استاد «عدل» بود، این استاد جدیدالورود به‌خیل رنگارنگ فعالین جنبش کارگری، استاد «آدب» به‌سیک زعفرانیه و بالاتر از تجریش است. ایشان که به‌طور مؤدبانه‌ی «مدرن»، امروزی و ضدکمونیست تشریف دارند، به‌طور مستمری از رضا رخشان تعریف و تمجید می‌کند و دائماً هم به‌طور مؤدبانه‌ی به‌او یادآور می‌شود که عزیز جون شما اشتباه می‌فرمایید و این استاد بین‌المللی ما درست می‌فرماید!

در پاراگراف بالا نوشتم: آقای محمد ایرانی ضدکمونیست است. در این‌جا باید اضافه کنم که آقای ایرانی به‌تصور این‌که چپ خرده‌بورژوازی عینیت جنبش کمونیستی کارگران است، علی‌رغم اشتراکات فراوانی که با این چپ دارد، بر علیه آن موضع‌گیری می‌کند تا در کنار کارگران بر علیه امکانات جنبش کمونیستی کارگران بجنگد. به‌بیانات خود ایشان توجه کنیم: «اگر از انتقاد تند آقای رخشان نسبت به چپ بگذریم هر چند واقعا بدلیل عملکرد ضعیف چپ محق بوده و بسیاری از گروه‌های سیاسی چپ (و بعضی از گروه‌های دیگر) اعتقاد دارند که فقر بیش از حد منجر به انقلاب میشود و برای همین از تحریم اقتصادی و جنگ پشتیبانی میکنند، ولی به‌رحال آنچه مردم و کارگران باید با آن مبارزه کنند دولت و حکومت اسلامی حاکم می‌باشد و جمله اخیر ایشان جوهر واقعی مبارزه را نشان میدهد که چگونه زیر سرکوب وحشتناک رژیم به تاسیس دو سندیکای مستقل کارگری موفق شده و بسیاری از کارگران زندانی پرورش یافته همین دو سندیکا می‌باشند» [تأکید از من است].

بدین ترتیب، آقای محمد ایرانی (همانند چپ خرده‌بورژوازی) مبارزه با کارفرما و صاحبان سرمایه را (از اعم دولتی یا غیردولتی) کنار می‌گذارد تا بگوید: «آنچه مردم و کارگران باید با آن مبارزه کنند دولت و حکومت اسلامی حاکم می‌باشد!» از طرف دیگر، همین آقا زیر بغل رضا رخشان هندوانه می‌گذارد که او را بیش‌تر بر علیه چپی که به‌زعم او کمونیست است، بشوراند و از آب گل‌آلود ماهی که چه عرض کنم، شاید که قورباغه‌های ضدکمونیستی بگیرد. گرچه آقای ایرانی اشتباه می‌کند که بدون توجه به‌وجوه مشترک خودش با این چپ بر علیه آن دام می‌چیند؛ اما تا زمانی‌که این چپ (به‌هر صورت) با کمونیسم تداعی می‌شود، باید در برابر آدم‌هایی مثل آقای ایرانی از آن حمایت کرد. چراکه این چپ علی‌رغم وجه مسلط خرده‌بورژوازی‌اش، هنوز هم در موارد نه‌چندان زیادی ارزش‌هایی می‌آفریند که راست‌گمربنا بوی آن بسته است.

ب) به‌تشیابه بین نظریات آقای محمد ایرانی و چپ خرده‌بورژوازی اشاره کردم. برای اثبات این امر از میان موارد بسیار فقط 4 نقل قول (از آقایان محسن حکیمی، محمد ایرانی، کمیته‌ی هماهنگی و کیوان سلطانی) بسنده می‌کنم. آقای محسن حکیمی: «جنبش جاری جنبشی صرفاً ضددیکتاتوری نیست. جنبشی است علیه آن چیزی که دیکتاتوری برای بقا و دوام آن اعمال می‌شود. به این معنا، البته ضددیکتاتوری هم هست. اما آنچه دیکتاتوری برای بقا و دوام اش اعمال می‌شود همان رابطه اجتماعی برخاسته از اعماق جامعه است که کمر اکثریت مطلق ساکنان جامعه زیر بار آن خم شده - اگر نگوییم شکسته است. این رابطه همان رابطه خرید و فروش نیروی کار یا سرمایه است. بنابراین، جنبش کنونی جنبشی است علیه این رابطه، جنبشی ضدسرمایه داری. اما...».

کمیته هماهنگی: «افزایش حقوق این بازنشستگان نیز فقط و فقط تحت فشار مبارزه خود آنان بود و دولت احمدی نژاد مجبور شد به این افزایش حقوق تن دردهد، تازه آن هم با سوء استفاده توهین آمیز دولت در آستانه انتخابات دور دهم ریاست جمهوری و با هدف جمع آوری رای بازنشستگان برای احمدی نژاد صورت گرفت. همین که خر دولت احمدی نژاد...».

آقای محمد ایرانی: «ایشان فراموش میکند که وعده‌های قبل از انتخابات دولت در سال ۸۴ موجب حمایت اقشار ناگه ، قشر حاشیه‌نشین شهرها و بازنشستگان گردید ، ولی زمانیکه در ۴ سال دولتمداری! گرانی وحشتناک و واگذاری پروژه ها و صنایع مادر و بزرگ به سپاه ، واردات بی رویه از چین که موجب ورشکستگی تعدادی کارخانه و بیکاری کارگران

که با تحریم بیشتر نیز همراه گردید فقر روز افزون مردم و کارگران را با وجود افزایش بیشتر حقوق که از توافق سران نظام و نه فقط دولت تصویب شد، بیار آورد. دیگر حمایت از رییس دروغگو در انتخابات سال ۸۸ انجام نگردید که جنبش سبز تبلوران بود، گرچه پول بحساب ریخته شده ای که بیشتر شوی تبلیغاتی بود پس از موفقیت در انتخابات از حساب باز نشستگان کسر گردید».

آقای کیوان سلطانی: «معلوم نیست چرا آقای رخشان سنگ صحت انتخابات احمدی نژاد را به سینه می‌زند، که کوس رسوائی آن بر هر بام و برزن کارگری و غیر کارگری زده شده است؟ و اصولاً مستندات این ارزیابی‌ها کجاست؟»

پ) نقل قول زیر، علی‌رغم طولانی بودن‌اش، تصویری مناسبی از نگاه و برخورد «مؤدبان»ی آقای ایرانی نسبت به مقاله‌ی رضا رخشان ارائه می‌کند؛ پس، آن را با هم بخوانیم: «بنظر میرسد آقای رخشان از تحولات انجام شده در آنچه بعنوان خصوصی کردن صنایع اتفاق افتاد بیخبر میباشد که از کارگر آگاهی چون ایشان انتظار بیشتری می‌رود، در حالیکه با گذشت بیش از هجده سال از برقراری نظام ولایتی و سالها بعد از جنگ که این متمم اضافه شد، نه تنها هیچکدام از صنایع مادر خصوصی نگردید، بلکه بیشتر کارخانه‌ها و شرکتهای بزرگی که در رژیم سابق با تولید و کیفیت بالا کار میکردند توسط مدیران نالایق دولتی و بنیادهای ریز و درشتی که توسط روحانیون تصرف شده بودند با تولید و کیفیت کمتر کار میکردند بطوریکه صاحبان قبلی حاضر به تحویل گرفتن نبوده و بخشی از آنها نیز به سرمایه داران جدید وابسته به حکومت (جایگزین اشراف و دربار سابق) واگذار گردیدند، تنها بعضی از صنایع اتومبیل سازی و صوتی و تصویری با کیفیت نازلتر بتولید بیشتر پرداختند. هر چند ایشان در دنباله مقاله اشاره میکند که دولت اجازه آزادی رقابت را نداد و واگذاری در حد حرف باقی ماند، ولی شگفت اینک ایشان با اشتباهی وحشتناک روند خصوصی سازی را در دولت نهم با روند بیشتر بعنوان لیبرالیسم اقتصادی باور میکند، زمانیکه حتی روزنامه‌های داخلی سپردن همه پروژه های نفتی، دولتی و ساختمانی را به سپاه توسط دولت انتشار داده و خرید صنایع بزرگ مخابرات، کشتی سازی، صنایع پتروشیمی و صدها طرح بزرگ و متوسط توسط سپاه با استفاده از رانت و فشار را تایید نموده اند و این چه نوع خصوصی سازی و رقابت آزاد میباشد که دوست کارگر و مبارز زمان درک نموده است» [تاکید از من است]؟ به هر روی، نظر آقای محمد ایرانی تا آنجا که به رشد غول‌آسای سپاه اشاره می‌کند، درست است؛ اما آنجا که این رشد را صرفاً ناشی از رانت دولتی می‌داند و افزایش توان تکنولوژیک سپاه را نمی‌بیند، از زاویه جنبش سبز، بخشی از بورژوازی آشکارا نئولیبرال و دولت‌هایی که مدافع سبزه‌ها بودند، به مسئله نگاه می‌کند. این وجه کم‌بیش مشترک همه‌ی نقادان رضا رخشان است.

ت) آخرین نکته‌ای که از آقای محمد ایرانی باید نقل قول کنم، به سابقه‌ی تشکل‌های کارگری برمی‌گردد، او در این مورد می‌نویسد: «در جائیکه کارگران شرکتهای زیر پوشش وزارت نفت و سایر کارگران پیشرو مکانیک و فلزکار و غیره که از سابقه مبارزاتی سالیان دراز برخوردارند ولی در حال حاضر از کمبود یک سندیکا یا تشکیلات کارگری مستقل بی‌بهره هستند، ارزش این دوسندیکا که مانند گوهری در آسمان کارگری ایران میدرخشند، میباید سمبلی برای ایجاد سندیکای مستقل بشمار آیند». گرچه سندیکای فلزکار و مکانیک سابقه‌ی سیاسی درخشانی دارد؛ و برای مثال اسکندر صادقی‌نژاد و جلیل انفرادی و دیگران، ضمن اینکه از اعضا و فعالین این سندیکا بوده‌اند، در مبارزه‌ی ضدسلطنتی هم (به عنوان چریک فدایی خلق) نقش بسیار با ارزشی بازی کردند و در همین راستا هم جان باختند؛ اما هم از جنبه‌ی تاریخی و هم به لحاظ اثرگذاری بر روند مبارزاتی طبقه‌ی کارگر، سندیکای کارگران چاپ (یا صنعت چاپ) نقش بسیار با اهمیت‌تری بازی کرده است. حال سؤال این است که چرا آقای محمد ایرانی به نقش سندیکای فلزکار و مکانیک در گذشته اشاره می‌کند، اما سندیکای کارگران چاپ را از قلم می‌اندازد؟ اگر آقای ایرانی گرایش چپ داشت و سمپاتیان چریک‌های فدایی خلق بود، پاسخ سؤال در خود جواب نهفته بود؛ اما آقای ایرانی با همه‌ی وجودش فریاد می‌زند که بهدموکراسی غربی و انتخابات‌سالاری بورژوازی باور دارد. بنابراین، اگر به این نتیجه نرسیم که سمپاتی او به هیئت «مؤسس [یک نفره‌ی] سندیکای فلزکار مکانیک» انگیزه‌ی این اشاره‌ی بی‌مورد بوده است، مجبوریم که پای شیاطین را به میان بکشیم که رفتار و سکانات‌شان قانونمند نبوده و نخواهد بود. دفاع دوفاکتوری این هیئت مؤسس یک نفره که در وبلاگ‌اش خود را سندیکای فلزکار مکانیک معرفی می‌کند، از پاره‌ای مسائل با بیانات و شیوه‌ی استدلال و نگاه آقای ایرانی همخوانی‌های فراوانی دارد.

[یک نکته‌ی توضیحی در مورد نوشته‌ی آقای ایرانی: نقل قول‌هایی که از این ایشان آوردم، به لحاظ فاصله‌گذاری، همه به هم چسبیده بود. مثل این که این آقای نقاد همانند استاد خویش هنوز بلد نیست که فارسی بنویسد و از دیگران خواهش می‌کند که برایش بنویسند].

#### 4- آقای کیوان سلطانی (و عبور از خط قرمز رژیم)

الف) آقای سلطانی فقط آرزو می‌کند که «شاید این حرف‌های آقای رخشان نیز مانند همان حرف‌هایی که به آقای اسانلو از زندان در آستانه‌ی انتخابات خرداد 88 نسبت دادند، و گفته می‌شد که آن حرفهای بازجویانش بوده است، از آن خود او نباشد». بدین ترتیب، آقای سلطانی نیز همانند آقای سیاوش دانشور با کشیدن پرده‌ی ابهام دولتی‌پلیسی روی

سخنان رضا رخشان، خاستگاه کارگری مقاله‌ی و نظرات او را از خود این نظرات جدا می‌کند تا خواننده نه با حرف‌های یکی از فعالین مؤثر جنبش کارگری، بلکه با حرف‌های احتمالاً دولتی‌پلیسی برخورد داشته باشد. این شیوه‌ی برخورد هرچه باشد، دموکراتیک نیست. چراکه رضا رخشان به‌هنگام انتشار مقاله در زندان نبوده و خودش مستقیماً مسؤلیت مقاله‌اش را پذیرفته است. از جمله عیب‌های غیردموکراتیک این شیوه‌ی برخورد این است که هرکسی با تکیه به آن می‌تواند نظر دیگران که مورد پسند او نیست، به‌دولت و پلیس منتسب کند و به‌منظریه‌پردازی بی‌معارض تبدیل شود!؟ به‌هرروی، قصد آقای سلطانی از طرح این‌گونه ابهام‌ها (همچنان‌که قصد او از طرح این‌که «در این مطلب که بر من خواننده معلوم نیست آیا نظر سندیکاست و یا صرفاً نظر نویسنده است») این است که شخص رضا رخشان را نه نقطه نظرات او را- مورد حمله قرار دهد. این روش نه تنها دموکراتیک نیست، بلکه به‌طور خشنی هم دسیپتیک است.

(ب) «اگر هم حرف‌های ایشان موجه باشند و "اکثریت کارگران" به احمدی نژاد و دولت نظامی‌اش رأی داده باشند، ابطال این نظریه‌ی خام است که گویا کارگران بالفطره انقلابی اند. کارگر نا آگاه نیز مثل هر قشر دیگری می‌تواند تحت تاثیر فاکتورهای محاط بر حیات اجتماعی‌اش اغوا گردد و بر علیه منافع طبقه‌ای خودش اقدام اجتماعی کند، چنان که بخشی از طبقه‌ی کارگر در آلمان سال‌های 1930، تحت تأثیر ایده‌های سوسیال‌شونیستی هیتلر به حزب سوسیال‌ناسیونال (نازی) رأی داد». این نقل قول را از آقای کیوان سلطانی آوردم تا نشان داده باشم که اولاً نوشته‌ی وی گرگوری خواندن است و ربط نقادانه‌ای به مقاله‌ی رضا رخشان ندارد. چراکه رضا رخشان حرفی در مورد «بالفطره انقلابی» بودن کارگران نزده است و ظاهراً با مقوله‌ی انقلاب هم (اعم از بالفطره و غیرالفطره‌اش) سر‌ناسازگاری دارد. و دوماً نشان بدهم که جمله‌های نوشته‌ی آقای سلطانی نه تنها ربطی به مقاله‌ی رضا رخشان ندارد، بلکه این جمله‌ها با یکدیگر نیز- بی‌ربط اند. از خواننده خواهش می‌کنم جمله‌ای را که ریز آن خط کشیده‌ام را با جمله‌ای که حروف آن ایرانیک است، مقایسه کند.

از ربط نوشته‌ی آقای سلطانی با مقاله‌ی رضا رخشان که صرف نظر کنیم، می‌توان حدس زد که احتمالاً منظور وی این است که «اکثریت کارگران» به‌دلیل عدم آگاهی می‌توانند به «ایده‌های سوسیال‌شونیستی هیتلر» هم رأی بدهند. چراکه کارگران آلمان در سال‌های 1930 همانند یک «قشر» بازی سوسیال‌شونیست‌های هیتلری را نخوردند، بلکه با چنان کمیتی به‌این بازی زشت و غیرانسانی وارد شدند که حتی به‌غلط حضور کیفی یک طبقه را القا می‌کند. به‌هرروی، این نظریه که اشتباهاً به‌رضا رخشان نسبت داده شده است، با تعمیم وضعیت ویژه‌ی 1933 در جهان، از یک‌طرف ذهن را مقدم بر روابط و مناسبات تولیدی-اجتماعی می‌داند؛ و از طرف دیگر الیت‌گرایانه و نخبه‌ستایانه است.

(پ) به‌حملات «نقادانه»ی آقای سلطانی نگاه کنیم تا علی‌رغم شیوه‌ی شلخته‌ی نگارش او، سفسطه و مغالطه را با هم ببینیم: «نویسنده با طمانینه از هزینه‌های فعالیت‌های کارگری سخن می‌گوید، اما شاکر است که اوضاع به آن سیاهی هم که فکر کنید نیست. و سپس با لحنی مألوف به مخاطبین‌اش که هم می‌توانند کارگران فعال باشند و هم امنیتی‌های که عن قریب در نقش بازجو یا دادستان و یا زندانبان ایشان را به خاطر سربچی از "خط قرمزهای نظام" مورد مؤاخذه قرار دهند، می‌نویسد. لحنی که در تمام این نوشته مستتر است، می‌گوید که کار خودتان را بکنید! به سایر جنبش‌های اجتماعی کاری نداشته باشید! و بار آن‌ها را به گردن خود نیاندازیم که انحراف است. می‌گوید که خوش بختانه هنوز در ایران جان هیچ فعال کارگری در خطر مرگ و ترور نیست! و به آن‌ها می‌گوید که به شما ربطی ندارد که دانش‌جویان زیر خطر اعدام به سر می‌برند، شما در خاک ریزهای نظام قدم بر دارید کسی کاریتان ندارد! به شما چه که قریب سی نفر در زیر خطر اعدام قرار دارند، فرزند کمانگر فعال کارگری و کرد اعدام شد، رژیم جمهوری اسلامی او را قصاص ترور کردند، شیرین علم‌هولی را ترور. قصاص کردند، اما این مسئله ربطی به کارگران ندارد، "سیاه‌نمایی" نکنیم!» [تأکیدها از من است].

با توجه به‌این‌که از اخبار و قرائن و شواهد چنین برمی‌آید که فرزند کمانگر انسانی شریف و شیفته‌ی مردم فقیر و تهی‌دست بود و زندگی‌اش را تا آخرین نفس صرف همین آرمان والا و ارزشمند کرد؛ اما ضمن تأکید بر این‌که او در رابطه با سازمان‌یابی مبارزات کارگران و ایجاد تشکلهای مستقل کارگری دستگیر و اعدام نشد، باید به‌طور مؤکدتر گفت که ایجاد پارادوکس بین این انسان شریف و انسان شریف دیگری به‌نام رضا رخشان نه تنها مورد قبول فرزند کمانگر نیست، بلکه او بر علیه همین شیوه‌ها هم بود که به‌پیش‌باز مرگ رفت. به‌هرروی، پیکر جنبش کارگری در ایران چنان در هم فشرده و کم توان است که نه تنها نمی‌تواند بار جنبش‌ها دیگر را به‌دوش بکشد، بلکه با تن دادن به‌کشیدن چنین باری به‌غیر از تاوان‌های سنگین و کمرشکن که گریبان‌اش را می‌گیرد، اساساً استقلال طبقاتی خود را نیز از دست می‌دهد. چراکه دیگر جنبش‌ها (تا آن‌جاکه جنبش محسوب می‌شوند و نه افرادی که خود را جنبش جا می‌زنند) در هم‌راستایی با جنبش کارگری گام‌های مستمر و رشدیابنده و مؤثری برنداشته‌اند؛ و نزدیک شدن‌شان به جنبش کارگری نه ایجاد هم‌گامی و همیاری با این جنبش، که عمدتاً به‌خاطر استفاده‌ی ابزاری از بازوان اجرایی کارگران بوده است. برای مثال، به‌همین جنبش سبز نگاه کنیم که جنبش دانشجویی و زنان را نیز بلعید و تاوان و هزینه‌ی مبارزه‌ی کارگری را تا بیش از 10 برابر افزایش داد.

سرانجام این‌که برداشت من از حرف درست و خردمندانه‌ی رضا رخشان این است‌که جنبش کارگری ربطی به سلطنت طلب و مجاهد و چپ خردبورژوازی ندارد؛ و باید به‌چنان استحکام و نیرویی دست یابد تا بتواند جنبش زنان و دانشجویان و غیره را با هژمونی خویش و در هم‌راستایی با ذات تاریخی خودش سازمان بدهد. برای رسیدن به این نقطه‌ی تعیین‌کننده نباید حتی یک تار موی هیچ‌یک از فعالین جنبش کارگری را به‌ریسک گذاشت.

حقیقت این است‌که در شرایط پراکندگی کنونی بدون ارتباط مستمر و طولانی با مردم کارگر و زحمت‌کش نمی‌توان در همراهی با آن‌ها کوچک‌ترین گامی در راستای سازمان‌یابی طبقاتی برداشت. از طرف دیگر، همین پراکندگی مردم کارگر و زحمت‌کش را به‌جایی رسانده که از 6 ماه زندان هم می‌هراسند و عطای تشکل طبقاتی را به‌لقای پراکندگی تحمیلی می‌بخشند. بنابراین، وارد مناسباتی شدن که فعال کارگری را به 20 سال زندان محکوم می‌کند، نهایتاً به‌زیان جنبش کم توان کنونی تمام می‌شود. منطق مارکسیستی و تجارب مکرر مبارزات جهانی طبقه‌ی کارگر حاکی از این است‌که آن‌جایی که توده‌های طبقه‌ی کارگر در صحنه‌ی آشکار مبارزه‌ی سیاسی نیستند «**سرپیچی از "خط قرمز های نظام"**» منطق ویژه‌ای دارد و خرد خاصی را می‌طلبد که نادیده گرفتن آن چیزی جز ماجراجویی خردبورژوازی نیست. رضا رخشان به‌درستی بر علیه این ماجراجویی موضع‌گیری می‌کند.

یک نکته‌ی دیگر هم در نوشته‌ی رضا رخشان این است‌که او می‌نویسد: «در سالهای گذشته ابتدا سندیکای واحد و سپس سه سال بعد سندیکای هفت تپه توسط کارگران بوجود آمدند. این کار امروز هم هزینه دارد. با اینهمه راهی به جز پرداخت این هزینه‌ها نیست و هرچه تعداد تشکلهای کارگری بیشتر شود، این هزینه‌ها نیز کمتر خواهند شد. ما در سندیکای هفت تپه این هزینه‌ها را پرداخت کرده ایم. با اینکه تعدادی از دوستانم به زندان رفتند و خود من هم با پرونده سازیهای متعددی روبرو شدم و سپس اخراج شدم و به زودی راهی زندان خواهم شد، با اینهمه شرایط را برای فعالیت کارگری مناسب می‌بینم. همبستگی کارگران با همدیگر می‌تواند این هزینه‌ها را قابل تحمل کند. البته بشرط اینکه این فعالیتها لزوماً کارگری باشد نه اینکه به انحراف رود و یا بار سایر جنبشهای اجتماعی را به گردن نحیف خود بیندازیم. و یا وظیفه اپوزیسیون را برای تشکلهای کارگری قائل شویم». بنا به برداشت من حرف رضا رخشان در این‌جا توضیح دهنده‌ی این است‌که فراریان پس از جنبش سبز علی‌رغم گرد و خاکی که به‌نام جنبش کارگری می‌کنند و کیس‌های پناهندگی کارگری که دارند، فرارشان ربطی به جنبش کارگری نداشته است. حرف دیگر رضا رخشان این است‌که اگر افرادی پیدا شوند که مثلاً تحت عنوان کمیته‌ی فلان و تشکل بهمان «**سرپیچی از "خط قرمز های نظام"**» را در برنامه‌ی خود بگذارند و بعد از یکی-دو سال فلنگ را ببندند و به‌سوئد و سوئیس و غیره پناهنده شوند، عملاً به‌کارگران و فعالین عملی کارگری گفته‌اند: پرولتاریای ایران به‌کشورهای مرفه‌تر پناهنده شوید!

بنابراین، همانند اسانلو و مددی و شهابی و رخشان و... با زندان‌های 6 ماه تا 6 سال باید به‌گونه‌ای گام برداشت که بتوان آهسته و پیوسته در حرکت بود. گرچه این پیوستگی تا زمانی‌که جنبش کارگری این‌گونه پراکنده است، عمدتاً بار و فضای شخصی دارد؛ اما از سال 1367 تا کنون خبری از این نبوده است‌که کسی را به‌جرم سازمان‌دهی و ایجاد تشکل مستقل کارگری ترور یا اعدام کرده‌اند. اگر باور این حکم برای عده‌ای سخت است، می‌توانند به‌قهرمان مبارزات کارگری در کردستان محمود صالحی- نگاه کنند که با همه‌ی رادیکالیسمی به‌او نسبت داده می‌شود و علی‌رغم «**سرپیچی از "خط قرمز های نظام"**» و تماس با آقای گای رابیر در هتل لاله‌ی تهران فقط یک سال زندان کشید و هنوز هم در ایران زندگی می‌کند و هنوز هم اعدام یا ترور نشده است.

## 5. امان کفا، بدون کپی‌رایت

**الف)** از میان مقالاتی‌که در مورد یارانه‌ها نوشته شده، نوشته‌ی امان کفا به‌نام «**یارانه‌ها، رشد صنعتی، پوپولیسم و کمونیسم**» بیش از همه‌ی دیگر مقالات در این زمینه توجه من را به‌خود جلب می‌کند. علت این جلب توجه این است‌که منهای اختلاف در نحوه‌ی بیان، نظرات امان کفا شباهت‌های بسیار زیادی به‌نظرات رضا رخشان در مقاله‌ی «**یارانه‌ها، تلاشی برای یک ارزیابی واقعی**» دارد. برای مثال آقای کفا در رابطه با علت طرح و قانون یارانه‌ها می‌نویسد: «سالهاست که کوتاه کردن دست دولت و برداشتن سوبسیدها، رشد و امکانات حاصله برای سرمایه خصوصی، از اهداف استراتژیک بورژوازی در ایران بوده است. و امروز که امکان اجرای آن توسط دولت احمدی نژاد میسر گشته است، آنقدر تقدسی و مورد حمایت تمامی اقشار و جناح‌های سرمایه است که تمامی هم و غمشان حول رفع موانع و هموار ساختن راهی است که امکان اجرای چنین طرحی را بی‌در دسترتر و کاملتر می‌سازد» [همه‌ی تأکیدها در این قسمت از من است]. رضا رخشان هم با شیوه‌ی استدلال ویژه‌ی خودش همین نظرات را بیان می‌کند و تأکید می‌کند که: ریشه‌ی طرح یارانه‌ها را باید در «**تکامل نظام سرمایه‌داری در تعیین مناسبات اقتصادی در ایران**» جستجو کرد. تفاوت در این است‌که رضا رخشان به‌عنوان یک فعال کارگری و براساس تحلیل تاریخی نتیجه‌گیری می‌کند؛ در صورتی‌که امان کفا به‌عنوان یک کمونیست و به‌زبان چپ موجود.

**ب)** امان کفا می‌نویسد: «سالهاست که سرمایه و سرمایه داری دولتی و آنچه که با نام دولت‌هایی رشد و رفاه نامیده می‌شد، سپری شده است. سالیان است که عدم توانایی این مدل در دنیا جای خود را به مدل اقتصاد بازار آزاد داده است. امری که فروپاشی دیوار برلین نقطه پایانی آن بود. با عدم توانایی رقابتی که سرمایه با رشد اقتصادی مبتنی بر اساس



مدل "شرقی" دنبال می‌شود، سرمایه جهانی شیفیت خود را به مدل بازار داد. این دوره سپری شده است». همین مسئله را رضا نیز زیر عنوان دولت‌گرایی مطرح می‌کند که تکرار آن در این‌جا، باز هم به‌طول نوشته می‌افزاید.

پ) رضا رخشان احمدی‌نژاد را از جنبه‌ی اقتصادی «لیبرال‌ترین» دولت در حیات جمهوری اسلامی و نیز «بخش خصوصی» را مشتاق توسعه‌ی سرمایه در عرصه‌ی جهان می‌داند. امان کفا بدین باور است که «سهم خواهی سرمایه در ایران، و مشخصاً بخش خصوصی و خواستش در داشتن جایگاهی در بازار جهانی، گرچه از یکطرف به شدت مدیون جمهوری اسلامی سرمایه و مشخصاً دولت احمدی نژاد است، از طرفی دیگر نیز مدیون تغییر و تحولی است که در سطح بین‌المللی...».

ت) اگر این نقل طولانی از امان کفا را با پیش‌نهادی پنج‌گانه‌ی رضا رخشان با هم مقایسه کنیم، به‌سادگی می‌توان گفت که منهای بیان و کلمات، ماهیتاً یکسان هستند: «سهم خواهی کارگران از کل تولیدات خود در جامعه، اما، ممکن و امروز قابل دستیابی است. اینکه سوبسید می‌دهند یا نمی‌دهند، قیمت بالا می‌رود و یا به چه میزان، اینکه دولت امروز سرمایه موفق به پیشبرد این امر می‌شود و یا تا چه حد می‌شود، همگی از جمله مسائلی است که کمونیست‌ها هم باید به آن بپردازند، ولیکن سؤال در مقابل ما کماکان پابرجاست. کارگر کمونیست چه کار باید در این‌جا انجام دهد. آن پراپتیک انقلابی کدام است؟ بقول مارکس "اوضاع دقیقاً به دست آدمیان تغییر می‌یابد و این خود مری است که نیاز به تربیت دارد". راه مبارزه با تغییرات و فشارهایی که سرمایه در ایران با برداشتن سوبسید‌ها دنبال می‌کند را نمی‌شود در "جلوگیری از اجرای" چنین طرحی خلاصه کرد، به هر حال این سرمایه است که قیمت‌گذاری می‌کند، تورم از اجزا این نظام است و راه مبارزه با آن همانا پراپتیک انقلابی است. تاکتیک امروز کمونیستی، مسلماً خواست افزایش حداقل دستمزد متناسب با تورم، و تعیین آن توسط نمایندگان کارگران است. این امری است که در ایران امروز کاملاً ممکن است. دستیابی به این خواست مترادف با سقوط دولت نیست... طبقه کارگر در ایران امروز می‌تواند خواست افزایش حقوق متناسب با تورم را متحقق کند. این امکان به این اندازه در مثلاً خرداد ۶۰ میسر نبود. در اسفند ماه امسال سرمایه داران و دولتشان نباید اجازه یابند که از قدرت خرید کارگران بکاهند. تضمین این امر، و یا حداقل آسان‌ترین راه برچین تضمینی، همانا تشکل‌گرایی است. خواست آزادی بی‌چون و چرای حق تشکل به همین اندازه اهمیت چند برابری در این دوره دارد. بایستی قبول کرد که جنبش کارگری ایران در حال حاضر این توانایی را دارد که برای تحقق این خواست‌ها دست بکار شود. سازمان دهی این امر و متشکل شدن برای کارگران وظیفه عاجل امروز است». پیش‌نهادهای پنج‌گانه‌ی رضا رخشان عبارتند از: «1- حق ایجاد تشکلهای کارگری و حق اعتصاب. 2- عدم دخالت دولت در تعیین دستمزد. 3- پرداخت بیمه بیکاری تا زمان اشتغال مجدد. 4- حضور نمایندگان تشکلهای کارگری در کمیسیون یارانه‌ها. 5- افزایش دستمزدها به تناسب تورم».

ج) از آن‌جاکه رضا رخشان (مثبت یا منفی) نزد گروه‌ها و افراد چپ و نیروهایی که خود را جانب‌دار کارگران و زحمت‌کشان معرفی می‌کنند، آدم شناخته شده‌ای است؛ و از آن‌جاکه مقاله‌ی رضا رخشان حدود 40 روز قبل از مقاله‌ی امان کفا وسیعاً منتشر شده بود؛ از این‌رو، بعید به‌نظر می‌رسد که امان کفا مقاله‌ی رضا رخشان را حتی پیش از نوشتن مقاله‌ی خودش ندیده باشد و از آن (خصوصاً در رابطه با پیش‌نهادهای عملی) تأثیر نگرفته باشد. اگر این فرضیه درست باشد (که به‌احتمال بسیار قوی درست است)، شایسته بود که آقای کفا نوشته‌اش را با ارجاع به‌نوشته رضا رخشان می‌نوشت. بدین‌ترتیب، ضمن ابراز نظر تئوریک گامی هم در راستای سازمان‌یابی طبقاتی کارگران برداشته می‌شد.

\*\*\*\*\*

قسمت دوم مقاله‌ی «رضا رخشان - منتقدین او - یارانه‌ها» را در این‌جا به‌پایان می‌برم تا در قسمت سوم بیش‌تر روی مسائل مربوط به‌چرایی و چگونگی یارانه، انواع آن و الزام‌های بورژوازی ایران در این رابطه متمرکز شویم. بنابراین، همه‌ی آن نکات مورد نقد و بررسی قرار نگرفته‌ی مقالات فوق‌الذکر را به‌نکاتی ارجاع می‌دهم که در قسمت بعدی و بیش‌تر به‌طور اثباتی مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

## پانویس‌ها:

[1] برای آشنایی با خاصه‌های کنونی اتحادیه‌های کارگری در کانادا، از جمله می‌توان به‌لینک زیر مراجعه کرد: «مردان نامرئی: فساد در اتحادیه‌های کارگری کانادا».

[2] چندی است که فعالین جنبش سبز در داخل و خارج به‌تشکل‌یابی خود روآورده و در راستای «سازمان»‌یابی کارگران نیز به‌تکاپو افتاده‌اند. از همین‌روست که سایت‌های اینترنتی متعددی (از جمله سایت «جمعیت مبارزه با تبعیض اقتصادی») آشکار و پنهان کارگران را مخاطب قرار می‌دهند؛ رادیوهای خارجی (از جمله رادیو آمریکا[!!!])

به «جانبداری» از طبقه‌ی کارگر ایران برخاسته‌اند؟!؛ مقالات و نوشته‌های متعددی (از جمله مصاحبه‌ی شروین نکویی با محمد مالجو به نام «چشم‌انداز ائتلاف میان جنبش سبز و جنبش کارگری») در ضرورت اتحاد طبقه‌ی کارگر و جنبش سبز نوشته می‌شود؛ و فعالین جدیدالظهوری نیز (از جمله همین آقای محمد ایرانی) مدال «فعال کارگری» را گرچه به‌طور ضمنی- به‌گرددن می‌اندازند تا زمینه‌های لازم را برای این اتحاد مرگ‌آور فراهم کنند. به‌هرروی، آقای محمد ایرانی علاوه بر این‌که به‌نقد رضا رخشان نشسته است، این امتیاز ویژه را هم دارد که با همکاری آقای مهدی کوهستانی مقاله‌ی کارگری [مروری کوتاه بر معادن ایران و کارگران معدن] می‌نویسند. برای شناخت بهتر این فضای تازه شکل گرفته در اطراف و اکناف طبقه‌ی کارگر 3 پاراگراف از مقاله‌ی «چشم‌انداز ائتلاف میان جنبش سبز و جنبش کارگری» از مصاحبه‌ی شروین نکویی با دکتر محمد مالجو و چند دقیقه از مصاحبه‌ی آقای مهدی کوهستانی با رادیو آمریکا را ذیلاً می‌آورم تا نمونه‌ای از خروارها را نشان داده باشم:

#### چشم‌انداز ائتلاف میان جنبش سبز و جنبش کارگری [مصاحبه با مالجو]:

**یک)** «به بیانی کوتاه‌تر، بر طبق تحلیل استراتژیک چپ دموکرات، سه مولفه‌ی حمایت مالی و پشتیبانی سیاسی و پوشش کارآمد رسانه‌ای در واقع کمبودهایی است که برطرف‌سازی‌شان می‌تواند نیروهای کارگری را به عامل تعیین‌کننده در جابجایی قدرت سیاسی بدل سازد».

**دو)** «جنبش کارگری و جنبش سبز در دوره‌ی پس از انتخابات برای مبارزه با اقتدارگرایی به هیچ وجه در خدمت یکدیگر قرار نگرفته‌اند. به دلیل نیازهای دوطرفه‌ای که اقتضای وضعیت سیاسی کنونی است، یگانه نامزد رفع کمبودهای ارتقای سطح جنبش کارگری و تبدیل کردن محل کار در بخش‌های کلیدی اقتصاد به محل منازعه و به این وسیله از قوه به فعل رساندن اثربخشی سیاسی نیروهای کارگری برای جابجایی قدرت عبارت است از بخش پرتنین جنبش سبز که غالباً به بورژوازی شانزده ساله‌ی پس از جنگ و طبقه‌ی متوسط تعلق دارند. ائتلاف سیاسی میان جنبش سبز و جنبش کارگری مشخصاً به این معناست که بخش ثروتمند و قدرتمند و پرتنین جنبش سبز سه مولفه‌ی اصلی حمایت مالی و پشتیبانی سیاسی و پوشش کارآمد رسانه‌ای را برای اعتراضات کارگری میان بخش غیرمتشکل نیروی کار در بخش‌های کلیدی اقتصاد فراهم بیاورد، آن هم با پنج هدف مشخص: اول، کاهش ریسک اقتصادی پیشگامی فعالان کارگری در اعتراضات کارگری؛ دوم، یکپارچه‌سازی اعتراضات کارگری پراکنده؛ سوم، بسیج کردن افکار عمومی در زمینه‌ی همدلی با خواسته‌های تدافعی و حداقلی کارگران؛ چهارم، بالا بردن هزینه‌ی سرکوب اعتراضات در محل کار؛ و پنجم، ارتقای مخاطب اعتراضات کارگری از سطح کارفرمای بلاواسطه به سطوح وزارتخانه‌های مسئول و دولت».

**سه)** «بدون برخورداری از حمایت مالی و پشتیبانی سیاسی و پوشش رسانه‌ای از جانب بخش ثروتمند و قدرتمند و پرتنین طبقه‌ی فرادست اقتصادی معترض، امکانات عملی فعالان کارگری برای یارگیری و هویت‌سازی و سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر در شرایط سیاسی پس از بیست و دوم خرداد چندان امیدبخش نیست. چشم‌انداز شکل‌گیری ائتلاف میان جنبش سبز و جنبش کارگری بستگی به این نیز دارد که فعالان کارگری تا چه حد به چنین درکی رسیده باشند، چندان که پذیرای ائتلافی ولو میان‌مدت با طبقه‌ای شوند که بیشترین صدمه‌ها را از همان خورده‌اند بسته به فعالیت نخبگان اصلی جنبش سبز و جنبش کارگری می‌توان گفت تحقق ائتلاف میان این دو جنبش هم بسیار دور است و هم بسیار نزدیک».

#### اینک بخشی از سخنان آقای مهدی کوهستانی (از مقامات اتحادیه‌های کارگری در کانادا) با رادیو آمریکا، که

#### کروبی و موسوی را همدریف با کارگران می‌آورد تا هر دو را مظلوم یک ظالم نشان دهد:

«... این رژیم آگه برای موندگاری خودشون، نگاه کنید، حتی از بچه‌های خودشون چه جوری باهاشون برخورد می‌کنن، نگاه کنید به آقای کروبی و موسوی چه‌کار می‌کنن؛ کسانی‌که باهاشون بودن، تمام این سال‌ها، امروز باهاشون چگونه برخورد می‌کنند، شما فکر می‌کنین کارگری که توی ایران بیکاره...!»

در این‌جا باید به آقای محمد ایرانی گفت که از هم‌کار نظری‌اش آقای مهدی کوهستانی بپرسد که چرا از رویدادهای کارگری در ویسکانسین آمریکا با رادیو آمریکا حرف نمی‌زند؛ یا چرا به‌جای ایجاد شبهه‌ی مظلومیت برای موسوی و کروبی آشکارا به‌آن کارگرانی اشاره نمی‌کند که به‌هنگام قدرت‌مداری همین آقایان ظاهراً مظلوم به‌جوخه‌ی اعدام سپرده شدند و سال‌های سال در زندان‌ها ماندند. به‌هرروی، تمامی کنش و واکنش‌های عوامل آشکار و پنهان جنبش سبز از نقشه‌ی گسترده‌ای خیر می‌دهد که سبزه‌ها برای استفاده از بازوی اجرایی کارگران ریخته‌اند. شاید کارگران به‌طور متشکل بتوانند بین جناح‌های دولت بازی کنند و امتیازاتی بگیرند که تسهیل‌کننده‌ی سازمان‌یابی توده‌های پراکنده‌ی کارگر باشد؛ اما اتحاد با بورژوازی و دلسوزی برای موسوی و کروبی از تخمه‌ی همان فساد حکایت می‌کند که پانوشنت [1] به‌آن ارجاع داده است.

برای شنیدن حرف‌های آقای کوهستانی می‌توان به‌لینک زیر مراجعه کرد:

[http://www.youtube.com/watch?v=yHY7aXbLVxg&feature=player\\_embedded#at=58](http://www.youtube.com/watch?v=yHY7aXbLVxg&feature=player_embedded#at=58)